

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

داستانهای قرآن کریم

(ترجمه بدون تفسیر از آیات قرآن)



WWW. .ir



داستان یوسف و برادرانش

از سوره یوسف ۱۲، آیات ۱-۱۰۲

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

الف لام را، آنها آیات کتاب روشنگرند. ○

ما آن را به صورت یک قرآن عربی فروفرستاده ایم شاید خرد بورزید. ○
ما به واسطه آنکه این قرآن را بر توحی کرده ایم، بهترین داستانها را برای
حکایت می کنیم؛ هرچند که پیشتر از آن از ناآگاهان بودی. ○

آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدر! من یازده ستاره و خورشید و ماه را
دیدم که بر من سجده کردند. ○

گفت: فرزندم! رؤیایت را برای برادرانت بازگویی مکن که نیرنگی برایت
به کار برند؛ همانا شیطان برای انسان یک دشمن آشکار است. ○
به این سان پروردگارت تو را برمی گزیند و تفسیر سخنها را به تو می آموزد، و
نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب به کمال می رساند، همان گونه که پیش
از این بر پدران ابراهیم و اسحاق به کمال رساند؛ همانا پروردگارت دانا و
کارساز است. ○

در یوسف و برادرانش نشانه‌هایی بود برای پرسش گران. ○
آنگاه که گفتند: راستی یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما محبوبتر است،
حال آنکه ما دسته‌ئی هستیم؛ به راستی که پدرمان در گمراهی آشکاری
است. ○

یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی اندازید تا فقط شما در برابر چهره
پدرتان باشید و بعد از او مردمی شایسته شوید. ○
یکی از آنها گفت: اگر می خواهید کاری کنید یوسف را مکشید و او را به ته

چاهی افکنید تا وی را برخی از گذرندگان برچینند. ○
گفتند: پدر! تو را چه شده است که دربارهٔ یوسف به ما اطمینان نداری
درحالی که ما خیر او را خواهانیم؟ ○

فردا او را با ما بفرست تا بچرد و بازی کند و ما از او نگهداری خواهیم
کرد. ○

گفت: از اینکه او را ببرید من غمین می شوم و می ترسم که از او غفلت کنید و
گرگ اش بخورد. ○

گفتند: اگر گرگش بخورد درحالی که ما چندین کسیم در آن صورت ما
زیان کاریم. ○

پس چون او را بردند و برآن شدند که در ته چاهش اندازند به او وحی کردیم
که در آینده دربارهٔ این کارشان به آنها خبر خواهی داد، ولی آنها متوجه
نیستند. ○

شبان گاه گریان به نزد پدرشان آمدند. ○

گفتند: ای پدر! ما رفتیم مسابقه دادن و یوسف را نزد اثاثمان رها کردیم و
گرگ اش خورد؛ و گرچه راست می گوئیم تو به ما اعتماد نداری. ○

و خون دروغینی را روی پیراهنش آوردند. گفت: نَفْسَتان شما را به کاری
واداشته است؛ صبری زیبا باید داشت؛ الله بر آنچه توضیح می دهید
یاری رسان [من] است. ○

و کاروانی سر رسید و آبکششان را فرستادند و دلوش را فروافکند. گفت:
«هان مرا مژده دهید! آنک پسر بچه ئی!» و آهسته گفتند: «کالائی!» الله
به آنچه می کردند آگاهی داشت. ○

او را به بهای اندکی فروختند که چند درهم ناچیز بود و بهایش را بسیار
اندک گرفتند. ○

کسی از مصر که وی را خرید به زنش گفت: او را گرامی بدار شاید به دردمان

بخورد یا او را فرزند خویش کنیم. به این گونه ما در جهان امکاناتی در اختیار یوسف نهادیم و برای آن [بود] که تفسیر سخنها را به او بیاموزیم. الله بر امر خویش چیره است ولی بیشتر مردم نمی دانند. ○

چون به نیرومندیش (یعنی به سن مردان) رسید، حکم و علم به او دادیم؛ و نیکوکاران را این گونه پاداش می دهیم. ○

زنی که او در خانه اش بود خودش را بر او عرضه کرد و درها را بریست و گفت: «برایت آماده‌ام!» گفت: «پناه بر خدا! او (یعنی شوهرت) پرورنده من است و جایگاهم را نیکو ساخته است؛ ستمگران رستگار نخواهند شد.» ○

زن قصد او کرد و او قصد زن کرد، اگر نه آن بود که برهان پروردگارش را به چشم دید؛ و این برای آن بود که ما بدی و زشتی را از او دور سازیم؛ او از بندگان گزیده ما بود. ○

هر دو به سوی در شتافتند، و پیراهنش را از پشت پاره کرد، و سرورش (سرور زن) را نزد در دیدند. [زن] گفت: پاداش کسی که بخواهد با اهل تو بد کند چیست جز آنکه به زندان افتد یا شکنجه دردناکی؟ ○

[یوسف] گفت: او خودش را به من عرضه کرده است؛ و یک گواه از اهل زن گواهی داد که اگر پیراهنش از جلو پاره شده است [زن] راست گفته و او از دروغگویان است. ○

و اگر پیراهنش از پشت پاره شده است [زن] دروغ گفته و او از راستگویان است. ○

[حاکم] چون دید که پیراهنش از پشت پاره شده است، گفت: این از نیرنگ شما [زنان] است که نیرنگ شما سترگ است. ○

ای یوسف! از این درگذر! و [تو زن نیز] از گناهت آمرزش بخواه که از خطاکاران بوده‌ای. ○

زنانی در شهر گفتند: زنِ حاکمِ خودش را به غلامش عرضه می‌کند و شدیداً عاشق او شده است؛ ما او را درگمراهی آشکار می‌بینیم. ○

وقتی [زن] از نیرنگشان شنید، به سویشان فرستاد و برایشان تکیه‌گاهی آماده کرد و به هرکدامشان کاردی داد و [به یوسف] گفت: «بر آنها بیرون شو!» چون او را دیدند در نظرشان بزرگ آمد و دستهایشان را بریدند و گفتند: «پناه بر خدا! این بشر نیست؛ این جز فرشته‌ئی مکرم نیست.» ○

[زن] گفت: هم‌این است آنکه مرا درباره‌اش ملامت کردید؛ در حقیقت من خودم را بر او عرضه کردم و او خودداری کرد؛ و اگر آنچه به او دستور داده‌ام نکند به زندان خواهد افتاد و از کوچک‌شدگان خواهد بود. ○

گفت: پروردگارا! زندانِ نزد دوست‌داشتنی‌تر است از آنچه مرا به سویش فرامی‌خوانند؛ و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی به آنها خواهم گروید و از نادانان خواهم بود. ○

پس پروردگارش او را اجابت کرد و نیرنگشان را از او دور گرداند؛ که او شنوا و آگاه است. ○

سپس، بعد از آنکه نشانه‌ها را دیدند، به نظرشان رسید که او را برای مدتی به زندان کنند. ○

دو جوان با او وارد زندان شدند. یکی‌شان گفت: «من می‌بینم که دارم خمر را می‌فشارم.» و دیگری گفت: «من می‌بینم که نانی را بر سرم حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند. ما را از تأویلش باخبر کن، که ما تو را از نیکان می‌بینیم.» ○

گفت: غذائی که روزی‌تان است به نزدتان نخواهد رسید مگر که پیش از آنکه به نزدتان برسد دربارهٔ تأویلش به شما خبر داده باشم. این بخشی از چیزهائی است که پروردگارم به من آموخته است. من آئین یک مردمی که به الله ایمان ندارند و به آخرت کفر می‌ورزند را رها کرده‌ام. ○

و پیرو آئین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب شده‌ام. ما حق نداشته‌ایم که در چیزی برای الله شریک قائل شویم. و این جزئی از فضل الله بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم شکرگزار نیستند. ○

ای دو یارِ زندان! آیا خدایان پراکنده بهترند یا الله یگانه قهار؟ ○
 شما جز او چیزی را نمی‌پرستید جز نامهایی که شما و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید؛ الله درباره آنها حکمی فرو نفرستاده است؛ فرمانروایی جز برای الله نیست؛ فرمان داده است که جز او را نپرستید؛ آنست دین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. ○

ای دو یارِ زندان! اما یکی از شما به سرورش خمر خواهد نوشاند؛ و اما دیگری بر دار زده خواهد شد و پرندگان از روی سرش خواهند خورد. امری که درباره اش استفسار می‌کنید انجام گرفت. ○

و به یکی از آن دو که ره‌اشونده [از زندان] می‌پنداشت، گفت: «نزد سرورت از من یاد کن.» پس شیطان او را از یاد کردن نزد سرورش به فراموشی افکند، و [یوسف] چند سال در زندان ماند. ○

شاه گفت: من هفت گاو فربه را می‌بینم که هفت [گاو] لاغر می‌خورندشان؛ و هفت خوشه سبز و [هفت تایی] دیگر خشک را می‌بینم. ای درباریان! اگر رؤیا را تعبیر می‌کنید درباره رؤیایم به من نظر خردمندان بدهید. ○

گفتند: خوابهای پریشان است، و ما به تأویل رؤیاها آگاهی نداریم. ○
 یکی از آن دو [زندانی] که رهائی یافته بود و بعد از مدتها [یوسف را] به یاد آورد، گفت: من از تأویلش به شما خبر خواهم داد؛ مرا بفرستید. ○

یوسف! ای راستگو! به ما نظر خردمندان بده درباره هفت گاو فربه که هفت [گاو] لاغر می‌خورندشان، و هفت خوشه سبز و [هفت تایی] دیگر خشک. شاید به سوی مردم برگردم، شاید بدانند. ○

[یوسف] گفت: هفت سال با جدیت می‌کارید، پس آنچه را درو کردید در

خوشه‌اش نگاه دارید مگر اندکی از آنچه که می‌خورید. ○
 سپس بعد از آن هفت [سال] سخت می‌آید که آنچه از پیش برایشان نگاه
 داشته‌اید را می‌خورند، مگر اندکی از آنچه که در خانه نگاه می‌دارید. ○
 سپس بعد از آن یک سالی خواهد آمد که در آن بر مردم باران باریده می‌شود
 و در آن سال شیرها [از میوه‌ها] می‌کشند. ○

شاه گفت: «او را به نزد من آورید.» چون فرستاده به نزدش آمد، گفت: به
 نزد سرورت برگرد و از او بپرس که ماجرای زنهایی که دستهایشان را بریدند
 چه بود؟ همانا پروردگرم به نیرنگشان آگاه است. ○

[شاه به زنها] گفت: «وقتی خودتان را به یوسف عرضه کردید موضوعتان
 چه بود؟» [زنها] گفتند: «پناه بر خدا! هیچ بدی در او ندیدیم.» زن حاکم
 گفت: اکنون حقیقت آشکار شد. من خودم را به او عرضه کردم، و او از
 راستگویان است. ○

این [اعتراف] برای آن است که [یوسف] بداند که من در نهان به او خیانت
 نکردم، و آنکه الله نیرنگ خیانتکاران را به جائی نخواهد رساند. ○
 و خودم را تبرئه نمی‌کنم؛ همانا که نفس به بدی فرمان می‌دهد مگر آنچه
 پروردگرم رحم کند؛ همانا پروردگرم آمرزگار و مهربان است. ○

شاه گفت: «او را به نزدم آورید تا او را از خاصان خویش کنم.» چون با او
 سخن گفت، [به یوسف] گفت: «تو امروز نزد ما دارای جایگاه و مورد
 اعتماد هستی.» ○

[یوسف] گفت: مرا بر سر گنجینه‌های زمین بگمار، که من نگهبان و دانا
 هستم. ○

اینگونه در زمین به یوسف امکانات دادیم تا هر جا که دلش بخواهد ساکن
 شود. ما هر که را بخواهیم شامل رحمتان می‌کنیم، و پاداش نیکوکاران را
 ضایع نمی‌کنیم. ○

البته برای کسانی که ایمان آوردند و پرهیزکاری پیشه می‌کردند پاداش اخروی بهتر است. ○

برادران یوسف آمدند و براو وارد شدند. او آنها را شناخت ولی آنها او را نمی‌شناختند. ○

و چون بارهایشان را برایشان آماده کرد، گفت: [بارِ دیگر] یک برادری که از پدرتان است را به نزد من بیاورید. آیا نمی‌بینید که من پیمانه (یعنی جو و گندمی که برای دادن به شما به پیمانه میزنم) را بیش از آنچه می‌بایست [به شما] می‌دهم، و من بهترین میزبانان هستم؟ ○

و اگر او را به نزد من نیاورید نه پیمانه‌ئی [غله] نزد من خواهید داشت و نه به من نزدیک خواهید شد. ○

گفتند: در این باره به پدرش خواهیم گفت، و [این کار را] خواهیم کرد. ○
و به غلامانش گفت: پولهایشان را در درونِ بارهایشان بگذارید باشد که وقتی به نزد اهلشان برگشتند متوجه آنها شوند و باشد که برگردند. ○

پس چون به نزد پدرشان برگشتند، گفتند: ای پدر! ما از گرفتنِ جوال [غله] منع شده‌ایم. برادرمان را با ما بفرست که جوال [غله] بگیریم؛ و ما از او نگهداری خواهیم کرد. ○

[پدرشان] گفت: آیا دربارهٔ او همانگونه به شما اعتماد کنم که پیش از این دربارهٔ برادرش به شما اعتماد کردم؟ به‌هرحال، الله بهترین نگهبان و مهربانترین مهربانان است. ○

چون بارهایشان را گشودند، پولشان را دیدند که به آنها برگردانده شده است. گفتند: ای پدر! آنچه دلمان می‌خواهد! این پولهای ما است که به ما برگردانده شده است؛ و [اگر برادرمان را ببریم] خواربار برای اهلمان می‌آوریم و برادرمان را نگاه می‌داریم، و یک جوالِ شتر می‌افزائیم، که آن یک جوالِ اندکی است. ○

گفت: او را با شما نخواهم فرستاد تا آنکه پیمانی از الله به من بدهید که او را به نزد من خواهید آورد؛ مگر که راه چاره‌تان بسته شود. پس چون پیمانشان را به او دادند، گفت: الله به آنچه می‌گوئیم وکیل است. ○

گفت: فرزندانم! از یک در وارد شوید و از دروازه‌های پراکنده وارد شوید. من نمی‌توانم که آنچه از الله برسر‌تان بیاید را دفع کنم. فرمان جز برای الله نیست. بر او توکل کرده‌ام و توکل‌کنندگان بر او توکل کنند. ○

چون از جائی که پدرشان به آنها دستور داده بود وارد شدند، و او نمی‌خواست آنچه را که الله مقرر داشته بود از آنها بازدارد جز نیازی که در دل یعقوب بود و آن را به فرجام رساند. او دارای علمی بود که ما به او آموخته بودیم، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. ○

و وقتی بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد. گفت: من برادر تو هستم، به خاطر آنها می‌کردند درد و رنج به دلت راه مده. ○

چون بارهایشان را برایشان آماده کرد، جام آب‌نوشی را در بار برادرش کرد، سپس یک ندازنده‌ئی بانگ زد که ای کاروانیان! شما دزدید. ○

درحالی که به سوی آنها می‌رفتند گفتند: چه چیزی را گم کرده‌اید؟ ○
گفتند: جام پادشاه؛ و هرکس آن را بیاورد یک بار شتر [جایزه] خواهد گرفت، و من این را تضمین می‌کنم. ○

گفتند: سوگند به الله که تو می‌دانی که ما نیامده‌ایم تا در زمین فساد کنیم، و ما دزد نیستیم. ○

گفتند: اگر دروغگو باشید کیفرش چیست؟ ○
گفتند: کیفرش، هرکه [مال دزدیده] درون بارش یافت شود خود او جزای آن است [که به بردگی گرفته شود]. ستمگران را اینگونه کیفر می‌دهیم. ○
پس، پیش از [جستجوی] بارهای برادرش با بارهای آنها شروع کردند. سپس آن را از بار برادرش بیرون آورد. اینگونه به یوسف نیرنگ یاد دادیم.

او حق نداشت که برادرش را طبق آئین پادشاه بگیرد مگر که الله بخواهد. هرکس را که بخواهیم درجه‌هایی بالا می‌بریم. و بالاتر از هر دانش‌وری یک دانشمندی هست. ○

گفتند: «اگر او دزدی کند، یک برادرِ او نیز پیش از این دزدی کرده است.» یوسف این‌را در دلش نگاه داشت و برایشان آشکار نکرد. گفت: «شما دارای بدترین جایگاه هستید. الله به آنچه وصف می‌کنید داناتر است.» ○

گفتند: ای حاکم! او پدری دارد پیرمردی بزرگ؛ یکی از ما را به جای او بگیر، که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم. ○

گفت: پناه بر خدا که جز کسی را بگیریم که مالمان را نزد او یافته‌ایم؛ در آن صورت ما از ستمگران ایم. ○

چون از او ناامید شدند زمزمه‌کنان به کناری رفتند. بزرگترشان گفت: آیا نمی‌دانید که پدرتان از شما پیمان خدائی گرفته است؟ و بیشتر نیز آن زیاده‌روی که با یوسف کردید؟ من از اینجا تکان نخواهم خورد تا پدرم به من اجازه دهد، یا آنکه الله درباره‌ام داوری کند، که او بهترین داوران است. ○

به نزد پدرتان برگردید و بگوئید: ای پدر! پسر دزدی کرد و ما جز آنچه را می‌دانستیم گواهی ندادیم، و نگهبان غیب نبودیم. ○

از روستائی که در آن بودیم و از کاروانی که در آن آمده‌ایم پیرس. ما راستگو هستیم. ○

[پدرشان] گفت: ولی نفستان موضوعی را برایتان آراسته است. صبری زیبا باید داشت؛ شاید الله همه‌شان را به نزد من بیاورد که او است دانای کارساز. ○
ورخ از آنها برگرداند، و گفت: «دریغا یوسف!» و چشمانش از اندوه سپید شد در حالی که دردِ خشم را در دل نگاه می‌داشت. ○

گفتند: والله تو چندان از یوسف یاد می‌کنی تا آنکه در آستانه نابودی قرار

گیری یا از هلاک شدگان باشی. ○

گفت: من درد دل و اندوهم را به الله شکوه می‌کنم و از الله چیزهائی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. ○

فرزندانم! بروید و یوسف و برادرش را بجوئید، و از رحمت الله ناامید مباشید، که از رحمت الله جز مردم کافر ناامید نمی‌شوند. ○

چون بر او (یعنی بر یوسف) وارد شدند، گفتند: ای حاکم! به ما و اهلمان آسیب رسیده است، مال اندکی آورده‌ایم، جوالم را کامل به ما بده و به ما صدقه بده، که الله صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد. ○

[یوسف] گفت: آیا دانسته‌اید که وقتی نادان بوده‌اید با یوسف و برادرش چه کرده‌اید؟ ○

گفتند: «آیا تو یوسف‌ای؟» گفت: من یوسف‌ام و این برادرم است. الله بر ما منت نهاد. همانا کسی که پرهیزگاری و شکیبائی کند الله پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد. ○

گفتند: به الله سوگند که الله تو را بر ما ترجیح داد هرچند که ما از خطاکاران بودیم. ○

گفت: امروز سرزنشی بر شما نیست، الله شما را خواهد آمرزید که او مهربانترین مهربانان است. ○

این پیراهن را ببرید و بر چهره پدرم اندازید، تا به بینائی برگردد، و همه اهلتان را به نزد ما بیاورید. ○

چون کاروان [از شهر] جدا شد، پدرشان گفت: من بوی یوسف می‌شنوم. شاید شما مرا خرفت انگارید. ○

گفتند: به الله سوگند که تو در گمراهی دیرینه‌ات هستی. ○

پس چون مژده‌دهنده آمد و آن [پیراهن] را بر چهره‌اش افکند و بینا شد، گفت: آیا به شما نگفتم که من چیزی را از الله می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ ○

گفتند: ای پدرمان! از گناهانمان برایمان آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده‌ایم. ○

گفت: بعدتر برایتان از پروردگارم آمرزش خواهم خواست، که او آمرزگار و مهربان است. ○

چون بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را نزد خود جای داد و گفت: اگر الله بخواهد، در امان به مصر وارد شوید. ○

و پدر و مادرش را بر فراز تخت بالا برد، و آنها در برابرش به سجده افتادند. گفت: ای پدر! این است تأویل رویای پیشینم. پروردگارم آن را تحقق بخشید، و به من نیکی کرد آنگاه که مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بیابان آورد پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم به هم زده بود. همانا پروردگارم به هر که بخواهد پر لطف است؛ و او دانا و کارساز است. ○

پروردگارا! بخشی از پادشاهی به من داده‌ای و بخشی از تأویل داستانها را به من آموخته‌ای؛ ای به هست آورنده آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت ولی من‌ای. مرا مسلمان بمیران و به شایستگان برسان. ○

این از خبرهای غیبی است که به سوی تو [ای محمد] وحی می‌کنیم؛ و تو نزدشان (یعنی نزد برادران یوسف) نبودی آنگاه که تصمیمشان را با هم گرفتند و در حال نیرنگ کردن بودند. ○

داستان موسا و بنی اسرائیل و فرعون

الف) از سوره قصص ۲۸، آیات ۱ - ۴۸

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

ط س م . ۰

○ آنها آیات کتاب روشن کردند.

○ از خبرهای موسا و فرعون برای قومی که ایمان دارند به حق بر تو می خوانیم .
○ فرعون در زمین سربزرگی نمود و مردمش را گروهبندی کرده گروهی از آنها را بی زور نگاه می داشت، فرزندان نشان را سر می برید و زنان شان را زنده می گذاشت؛ او از تباهاکاران بود .

○ می خواهیم بر آنها که در زمین بی زور نگاه داشته شدند منت نهیم و آنان را امامانی کنیم و آنان را وارثانی گردانیم .
○ و آنان را در جهان به قدرت برسانیم و به فرعون و هامان و سپاهیان شان چیزی را که از آن در بیم بودند نشان دهیم .

○ به مادر موسا وحی کردیم که به او شیر بده و وقتی بیم جانش داشتی او را به دریا افکن و مترس و اندوهگین مباش، ما او را به تو بر خواهیم گرداند و او را از فرستادگان خواهیم کرد .

○ پس خانواده فرعون او را برگرفتند تا برایشان دشمن و اندوهی باشد . فرعون و هامان و سپاهیان شان خطا کار بودند .

○ زن فرعون گفت: نور چشمی ئی برای من و تو است؛ او را مکشید شاید به دردمان بخورد یا او را به فرزندی گیریم؛ و نمی دانستند [چه می کنند] .
○ دل مادر موسا تهی شد، و اگر بر قلبش گره نزنده بودیم که از مؤمنان باشد نزدیک بود که آن را بر زبان بیاورد .

○ و به خواهرش گفت: او را دنبال کن . پس [خواهرش] از کنار وی را زیر نظر

گرفت و آنها متوجه نبودند. ○

و زنان شیرده را پیش از آن براو حرام کردیم؛ [خواهرش] گفت: آیا مردم خانواده‌ئی که برایش غمخوارند به شما نشان دهم تا او را برایتان سرپرستی کنند؟ ○

پس او را به مادرش برگرداندم تا چشمش خنک شود و غمین نباشد و بداند که وعده‌الله حق است ولی بیشترشان نمی‌دانند. ○

و چون به زور مندیش رسید و مرد شد او را حکمی دادیم و دانشی؛ نیکوکاران را اینگونه پاداش می‌دهیم. ○

[موسا] درحالی که مردم شهر متوجهش نبودند وارد شهر شد و دید که دومرد با هم می‌جنگند، این از دسته خودش و این از آن دشمنش؛ پس آنکه از دسته خودش بود برضد آنکه از آن دشمنش بود از او مدد طلبید؛ و موسا به او تپانچه‌ئی زد و کارش را ساخت. [سپس] گفت: این از کردار شیطان است؛ او دشمن گمراه‌کننده آشکاری است. ○

گفت: پروردگارا! من به خود ستم کردم، بر من ببخشای؛ پس او را بخشود؛ که او آمرزنده و مهربان است. ○

گفت: پروردگارا به خاطر دهشی که به من کرده‌ای پشتیبان جنایتکاران نخواهم بود. ○

بامداد روز دیگر ترسان و نگران در شهر می‌گشت؛ ناگاه دید که آن کس که دیروز از او مدد خواسته بود به او فریاد می‌زند. موسا به او گفت: تو گمراه آشکاری هستی. ○

و چون خواست که آن کس که دشمن هر دو شان بود را بزند، گفت: ای موسا! آیا می‌خواهی مرا هم بکشی آنگونه که دیروز یکنفر را کشتی؟ تو منظوری نداری مگر که در زمین زورگویی کنی و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی. ○

مردی از آخر شهر آمد که پویه می کرد؛ گفت: ای موسا! بزرگان درباره تو انجمن کرده اند تا تو را بکشند؛ بیرون شو که من برایت از خیرخواهانم. ○
پس ترسان و نگران از شهر بیرون شده گفت: پروردگارا مرا از قوم ستمگر برهان. ○

چون رو به سوی مدین نهاد گفت: باشد که پروردگارم مرا به راه درست رهنمون گردد. ○

چون به آب مدین رسید گروهی از مردم را دید که [گوسفند] آب می دادند و نزدیک آنها دوتا زن را دید که [گوسفندانشان را] عقب می زدند. گفت: «مشکلتن چیست؟» گفتند: «ما آب نمی دهیم تا وقتی که چوپانان از اینجا بروند؛ و پدرمان پیرمرد بزرگی است.» ○

پس برایشان آب داد بعد به سایه پناه برد و گفت: پروردگارا! من به خیری که بر من فروفرستی نیازمندم. ○

پس یکی از آن دو [دختر] آمد که شرم کنان راه می رفت؛ گفت: پدرم تو را فرامی خواند تا به خاطر آنکه برایمان آب داده ای پاداش به تو دهد. ○
وقتی [موسا] به نزد او رفت و سرگذشته را برایش حکایت کرد، گفت: مترس! که از گروه ستمگران رستی. ○

یکی از آن دو [دختر] گفت: پدر! او را کرایه کن که بهترین کس که کرایه کنی [مرد] نیرومند و امانت دار است. ○

[پدر] گفت: می خواهم یکی از این دودخترم را به نکاح تو درآورم به این شرط که هشت سال در کرایه من باشی، و اگر به دهسال برسانی از پیش خودت است، من نمی خواهم که بر تو سخت بگیرم؛ و مرا اگر الله بخواهد از شایستگان خواهی یافت. ○

[موسا] گفت: بین من و تو همان باشد؛ هرکدام از دو مهلت که انجام دادم نباید زوری به من گفته شود؛ الله بر آنچه می گوئیم وکیل است. ○

وقتی که موسا مهلت را به پایان رساند و خانواده‌اش را بُرد، آتشی از جانب کوه دید؛ به خانواده‌اش گفت: بمانید! من آتشی دیدم شاید از آن برایتان خبری یا اخگری بیاورم شاید خودتان را گرم کنید. ○

و چون به نزد آن [آتش] رسید از کنارهُ راست درّه در بقعهُ فرخنده از درخت به او آواز آمد که ای موسا! من الله پروردگار جهانیان‌ام. ○

[و آواز آمد] که عصایت را بیفکن؛ و چون دید که مثل جن می‌جنبد گریزان پشت داد و به عقب ننگریست. [آواز آمد که] ای موسا! پیش آی و مترس! تو از امان یافتگان‌ای. ○

دستت را به گریبان فروبر، سفید ولی بی‌گزند بیرون خواهد آمد؛ و شانه‌هایت را از ترس و هیبت به خود فروبر؛ اینها دو نشانه از پروردگارت به سوی فرعون و درباریان او است که آنها مردمی تبه‌کار بوده‌اند. ○

گفت: پروردگارا! من کسی از آنها را کشته‌ام و می‌ترسم که مرا بکشند. ○
برادرم هارون، او تیززبان‌تر از من است؛ او را با من به عنوان یاور بفرست تا تصدیق‌ام کند؛ من می‌ترسم که تکذیب‌ام کنند. ○

گفت: بازوی تو را توسط برادرت قوی خواهیم کرد و به‌شما نیروئی خواهیم داد و دست آنها به‌شما نخواهد رسید؛ شما و پیروانتان به‌وسیله نشانه‌های ما پیروزمند خواهید بود. ○

چون موسا با نشانه‌های ما که آشکار بود به‌نزدشان رفت، گفتند: این چیزی جز جادوگری و دروغ‌بندی نیست، و چنین چیزی را در پدران پیشینمان نشنیده‌ایم. ○

موسا گفت: پروردگارم بهتر می‌داند که چه کسی راه هدایت را از نزد او آورده و فرجام روزگار از آن چه کسی خواهد بود! ستمگران رستگار نخواهند شد. ○

فرعون گفت: ای بزرگان! من جز خودم خدائی را برای شما نمی‌شناخته‌ام.

ای هامان! برایم برخاک آتش افروز و برایم کاخی برافراز شاید خدای موسا را به چشم ببینم؛ من گمان می‌کنم که او از دروغگویان باشد. ○

او و سپاهیانش در زمین به ناحق گردنکشی نمودند و پنداشتند که به سوی ما باز نخواهند گشت. ○

پس او را با سپاهیانش گرفتیم و در دریا شان افکندیم؛ بنگر که فرجام ستمگران چه گونه بود. ○

و آنها را امامانی کردیم که به سوی آتش فرامی‌خواندند و روز قیامت یاوری داده نخواهند شد. ○

و در این دنیا لعنت به پشت سرشان فرستادیم و روز قیامت از زشت‌رویان خواهند بود. ○

پس از آنکه نسلهای پیشین را هلاک کردیم به موسا کتاب دادیم که روشنگر راه مردم و هدایت و رحمت باشد شاید تذکر کنند. ○

وقتی امر را به موسا سپردیم، تو [ای محمد] در جانب غربی نبودی و از حاضران نبودی. ○

ولی ما نسلهائی را ایجاد کردیم و روزگاران بر آنها سپری شد. و در میان مردم مدین مقیم نبودی که آیات ما را بر آنها بخوانی؛ ولی ما فرستندگان بودیم. ○

و در کنار کوه نبودی آنگاه که [به موسا] بانگ زدیم، ولی رحمتی از پروردگارت است تا به قومی هشدار بدهی که هشداردهنده‌ئی پیش از تو برایشان نیامده است، شاید تذکر کنند. ○

مبادا که به سبب آنچه دستهایشان پیش داشته است مصیبتی بر سرشان بیاید پس بگویند پروردگارا چه می‌شد اگر فرستاده‌ئی به سویمان می‌فرستادی تا نشانه‌های تو را دنبال کنیم و از مؤمنان باشیم. ○

(ب) از سوره طه ۲۰، آیات ۹- ۱۰۱

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آیا داستان موسا به تو رسیده است؟

آنگاه که آتشی دید و به خانواده اش گفت: بمانید که من آتشی دیدم شاید

اخگری از آنرا برایتان بیاورم یا بر اثر آتش راهی بیابم.

پس چون به نزد آن رسید به او بانگ آمد که ای موسا!

من پروردگار تو هستم؛ نعلینت را برکن که در وادی مقدس می گردی.

من تو را برگزیده ام، پس به آنچه وحی می شود گوش فرادار.

من ام الله که جز من خدائی نیست، مرا عبادت کن و به یاد من نماز برپا

دار.

ساعه (آخر عمر هستی) فرا خواهد رسید و می خواهم که آنرا نهان دارم تا

هرکسی بنا بر کوشش خودش پاداش ببیند.

پس کسی که به آن ایمان ندارد و پیرو هوای خویش است تو را از آن باز ندارد

که پرت شوی.

آن چیست که در دست راست تو است ای موسا؟

گفت: این چوبدستیم است، بر آن تکیه می دهم و با آن به گوسفندانم هُش

می کنم و کارهای دیگری نیز با آن دارم.

گفت: آنرا بیفکن ای موسا!

پس افکند و دید که ماری است که می دود.

گفت: آنرا بگیر و مترس؛ ما آنرا به حالت اولش بر خواهیم گرداند.

و دست را به گریبان تو فرو کن، بی گزند است و سفیدرنگ بیرون خواهد

آمد. یک نشانه دیگر است.

برای آنکه از نشانه های بزرگمان را به تو نشان دهیم.

به سوی فرعون برو که گردنکشی کرده است.

[موسا] گفت: پروردگارا! سینه‌ام را بگشا،

و کارم را برایم آسان کن،

و گرهی را از زبانم باز کن،

تا سختم را بفهمند.

و برایم وزیری قرار بده از خانواده‌ام،

برادرم هارون،

کوله‌بارم را با او سفت بکش،

و او را در کارم شریک کن،

تا تو را بسیار تسبیح بگوئیم،

و بسیار ذکر کنیم،

که تو به ما بینا بوده‌ای.

[الله] گفت: خواسته‌ات به تو داده شد ای موسا!

یک بار دیگر هم بر تو منت نهاده‌ایم،

آنگاه که به مادرت چیزی که وحی می‌شود را وحی کردیم

که او را در تابوت بگذار و در دریا اش افکن که دریا او را به ساحل اندازد و

کسی که دشمن من و دشمن او است وی را برگیرد؛ و بر تو محبتی از خودم

افکندم و برای اینکه در برابر دیدگانم ساخته شوی.

آنگاه که خواهرت راه می‌رفت و می‌گفت: «آیا کسی را به شما نشان دهم که

او را سرپرستی کند؟» پس تو را به مادرت برگرداندیم تا چشمانش خنک

شود و اندوهگین نگردد؛ و کسی را کشتی و تو را از اندوه رهانندیم و تو را

آزمایشها کردیم. پس سالها در میانِ اهلِ مَدینِ ماندگار شدی و بعد به حسب

مقدر آمدی ای موسا!

من تو را برای خودم ساخته‌ام.

تو و برادرت با نشانه‌های من بروید و در یاد کردنِ من سستی نکنید.

- به سوی فرعون بروید که گردنکشی کرده است. ○
- به او سخن نرمی بگوئید شاید متذکر شود یا بترسد. ○
- گفتند: پروردگارا! می ترسیم که بر ما سخت بگیرد یا گردنکشی کند. ○
- گفت: مترسید که من همراه شمایم، می شنوم و می بینم. به نزدش بروید و بگوئید ما فرستادهٔ پروردگارت هستیم؛ بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و آزارشان مده؛ ما با نشانه‌ئی از پروردگارت به نزدت آمده‌ایم. سلام بر کسی که پیرو هدایت است. ○
- به ما وحی شده که شکنجه بر کسی خواهد بود که تکذیب کند و رخ برگرداند. ○
- [فرعون] گفت: پروردگار شما کیست ای موسا؟! ○
- گفت: آن کس که آفرینش هر چیز را به آن داده سپس رهنمود داده است. ○
- گفت: پس بر سر مردمی که پیشترها بوده‌اند چه خواهد آمد؟ ○
- گفت: علمش نزد پروردگارم در کتابی است؛ پروردگارم نه گم می‌کند و نه فراموش می‌کند. ○
- آن که زمین را برای شما گهواره کرد و برایتان راههائی در آن کشید و آبی را از آسمان فرو فرستاد و به توسط آن جفتهائی از گیاهان گوناگون بیرون آوردیم. ○
- بخورید و چارپایانتان را بچرانید. در اینها نشانه‌هائی است برای خردورزان. ○
- از آن شما را آفریدیم و بار دیگر به آن بازتان می‌گردانیم. ○
- همهٔ نشانه‌هایمان را به او نشان دادیم و تکذیب و خودداری کرد. ○
- گفت: آیا آمده‌ای که ما را با جادوگریت از زمینمان بیرون کنی ای موسا؟ ○
- ما نیز جادوگری‌ئی مثل آن برایت خواهیم آورد. پس، میان ما و خودت وعده‌گاهی قرار بده که نه ما تخلف کنیم و نه تو، در یک جای مشخص. ○

گفت: وعده گاهتان روز آذین، و آنکه مردم در چاشتگاه گرد هم آیند. ○
 پس فرعون رفت و نیرنگهایش را گرد آورد سپس آمد. ○
 موسا به آنها گفت: وای بر شما! به دروغ بر الله افترا مبندید که شما را با
 شکنجه‌ئی له کند؛ درحقیقت هر که افترا بزند ناکام خواهد ماند. ○
 پس در میان خودشان به مجادله برسر موضوع پرداختند و مشغول گفتگوی
 درگوشی شدند. ○
 گفتند: اینها دوتا جادوگرند که می‌خواهند با سحرشان از زمینتان بیرون‌تان
 کنند و شیوه‌ شایسته‌ شما را از بین ببرند. ○
 پس نیرنگتان را جمع کنید و سپس در یک صف بیایید، که امروز هرکس
 دست برتر داشته باشد پیروزمند خواهد بود. ○
 گفتند: ای موسا! یا تو بیندازی یا ما نخستین کس باشیم که بیندازد. ○
 گفت: «آری! شما بیندازید.» پس به نظرش رسید که رسنها و چوبدستیهای
 آنها توسط جادوگیشان می‌خزند. ○
 موسا در دلش ترسی وارد شد. ○
 گفتیم: مترس که تو برتر هستی. ○
 و آنچه در دست راست داری را بینداز، هرچه ساخته‌اند را خواهد بلعید.
 اینها نیرنگ جادوگران کرده‌اند، و جادوگر به‌هرجا بیاید پیروز نخواهد
 بود. ○
 پس جادوگران به سجده افتادند. گفتند: به پروردگار موسا و هارون ایمان
 آوردیم. ○
 [فرعون] گفت: پیش از آنکه به شما اجازه بدهم به او ایمان آوردید؟ او
 کلانتر شما است که جادوگری به شما آموخته است. دستها و پاهایتان را از
 راست و چپ خواهم برید و شما را بر تنه‌های خرما بئنها خواهم آویخت، و
 خواهید دانست که کدامان شکنجه‌اش شدیدتر و پایدارتر است! ○

[جادوگران] گفتند: سوگند به آنکه که ما را از نیست به هست آورده است، تو را بر آنچه از نشانه‌ها به نزدمان آمده است ترجیح نخواهیم داد. هر حکمی که خواهی بکن. تو فقط در زندگی این جهانی حکم خواهی کرد. ○ ما به پروردگاران ایمان آورده‌ایم تا خطاهایمان را و اجبارمان توسط تو به جادوگری را بر ما بیامرزد. الله است که بهتر و پایدارتر است. ○

در حقیقت هر که بزه‌کار باشد و به نزد پروردگارش برود برایش دوزخ خواهد بود، نه در آن خواهد مُرد و نه زنده خواهد شد. ○
و هر که مؤمن به نزدش برود و کارهای شایسته کرده باشد، آنها برایشان درجه‌های بلند خواهد بود. ○

باغهای عدنی که رودها در زیرش روان است، در آن جاویدان خواهند بود، و آنست پاداش کسی که خود را پاکیزه کرد. ○
به موسی وحی کردیم که بندگانم را شبانه ببر و راهی خشک در دریا برایشان بزن؛ نه از تعقیب بیمی داری و نه می‌ترسی. ○
فرعون با سربازانش آنان را دنبال کرد. پس دریا آنها را دربر گرفت آنچه در برمی‌گیرد. ○

فرعون قومش را گمراه کرد و راهنمایی نکرد. ○
ای بنی اسرائیل! شما را از دست دشمنان رهانندیم، و در کنار راست کوه با شما وعده گذاشتیم و بر شما «مَنْ و سَلَوٰی» فرورستادیم. ○
از پاکیزگی‌هایی که روزی تان کرده‌ایم بخورید و در آن طغیان نکنید که خشم من بر شما فرود آید. هر که خشم من بر او فرود آید سرنگون خواهد شد. ○
برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته کند سپس راه بیابد من آمرزگارم. ○

[الله گفت:] چه سبب شد که تو بیش از قومت [به نزد ما] بشتابی ای موسی! ○
گفت: آنک آنها در دنبال من اند، و من به سوی تو پروردگارم شتافته‌ام تا از

من خشنود گردی. ○

گفت: ولی ما قومت را بعد از تو به سختی آزمودیم و سامری گمراهشان کرد. ○

پس موسا خشمگین و افسوس کنان به سوی قومش برگشت. گفت: ای قوم! آیا پروردگارتان وعده نیکو به شما نداده؟ آیا قرار من طولانی شده یا می‌خواستید که خشمی از پروردگارتان بر سرتان بیاید و خلاف قرار من عمل کردید؟ ○

گفتند: به میل خودمان خلاف قرار تو عمل نکرده‌ایم، ولی توبره‌هائی از زیورهای قوم بر پشتمان نهاده شد و آنها را افکندیم، و سامری نیز همانسان افکند. ○

و گوساله‌ئی لاشه‌ئی برایشان بیرون داد که غریوی داشت. پس گفتند: «این خدای شما و خدای موسا است.» و فراموش کرد. ○
آیا نمی‌بینند که [گوساله] نه با سخنی به نزدشان برمی‌گردد و نه برایشان سود و زیانی دارد؟ ○

پیش از آن هارون به آنها گفته بود که ای قوم! شما توسط آن از دین بیرون شده‌اید، و پروردگارتان رحمان است، و پیرو من باشید و از فرمان من اطاعت کنید. ○

گفتند: همچنان بر پرستش او خواهیم ماند تا موسا به نزدمان برگردد. ○
[موسا] گفت: ای هارون! وقتی دیدی که گمراه شده‌اند چه چیزی سبب شد ○

که به دنبال من نیائی؟ آیا از دستور من سرپیچی کردی؟ ○
[هارون] گفت: ای پسرِ مادرم! نه ریشم را بگیر و نه سرم را. من ترسیدم که بگوئی میان بنی اسرائیل تفرقه افکنده‌ای و به سخنم توجه نکرده‌ای. ○
[موسا] گفت: موضوع تو چیست ای سامری؟ ○

[سامری] گفت: چیزی را دیدم که آنها نمی‌دیدند، و قبضه‌ئی از جای پای فرستاده را برگرفتم و افکندمش، و نفسم این‌گونه مرا وادار کرد. ○
 [موسا] گفت: برو. تو می‌توانی تا زنده هستی «دست مزینید» بگوئی (یعنی خودت را نجس اعلام کنی)، و تو را وعده‌گاهی است که خلاف نخواهی دید. و به خدایت که اقدام به پرستش آن کردی بنگر که آن را سوزاند و سپس خاکسترگون در دریا خواهیم پاشاند. ○
 خدای شما الله است که خدائی جز او نیست، گستره علمش همه چیز فراگرفته است. ○

[ای محمد!] این‌گونه خبرهای چیزهائی که پیش از این بوده است را بر تو حکایت می‌کنیم، و از نزد خودمان کتابی به تو داده‌ایم. ○
 هر که از او روگردان باشد روز قیامت باری بردوش خواهد گرفت. ○
 در آن جاویدان خواهند بود، و چه بد باری است برایشان در روز قیامت! ○

(ج) از سوره اعراف ۷، آیات ۱۳۰ - ۱۵۶

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

موسا گفت: ای فرعون من فرستاده‌ئی از پروردگار جهانیان ام. ○
 شایسته است که جز حق درباره‌ی الله نگویم. با نشانه‌ی آشکاری به نزدتان آمده‌ام. بنی اسرائیل را با من بفرست. ○
 [فرعون] گفت: اگر با نشانه‌ئی آمده‌ای آن‌را بیاور اگر از راستگویان ای! ○
 پس چو بدستیش را افکند و ناگاه دیدند که یک اژدهای آشکاری است. ○
 و دستش را بیرون آورد و دیدند که سپید است برای بینندگان. ○
 بزرگان از قوم فرعون گفتند: این یک جادوگرِ بادانش است. ○
 می‌خواهد که شما را از زمینتان بیرون کند. پس چه فرمان می‌دهید؟ ○
 گفتند: به او و برادرش مهلت بده و مردم را به شهرها گسیل کن. ○

[تا] هر جادوگرِ بادانشی را به نزدت بیاورند. ○
 جادوگران به نزد فرعون آمدند. گفتند: آیا پاداش داریم اگر ما پیروز شدیم؟ ○

گفت: آری! و شما از مُقَرَّبین خواهید بود. ○
 گفتند: ای موسا! یا تو بیندازی یا ما افکننده باشیم. ○
 گفت: بیندازید. چون افکنند دیدگان مردم را جادو کردند و به ترسشان واداشتند و جادوی بسیار بزرگی را آوردند. ○
 به موسا وحی کردیم که چوبدستیت را بینداز، خواهید دید که هرچه نیرنگبازی می‌کنند را برمی‌چیند. ○

پس حقیقت واقع شد و آنچه می‌کردند باطل گردید. ○
 پس در آنجا مغلوب شدند و با کوچکی برگشتند. ○
 و جادوگران سجده‌کنان سر بر زمین نهادند. ○
 گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم ○
 پروردگار موسا و هارون. ○

فرعون گفت: پیش از آنکه به شما اجازه دهم ایمان آوردید؟ این نیرنگی است که شما در شهر به کار بسته‌اید تا مردمش را بیرون کنید. به زودی خواهید فهمید. ○

دستها و پاهایتان را از چپ و راست خواهیم برید سپس همه‌تان را دار آویز خواهم کرد. ○

گفتند: ما به سوی پروردگارمان بازگردنده‌ایم. ○
 تو از ما انتقام نمی‌گیری مگر [برای آن] که به نشانه‌های پروردگارمان وقتی به نزدمان آمد ایمان آوردیم. پروردگارا! صبری بر ما فروریز و ما را مسلمان بمیران. ○

بزرگان از قوم فرعون گفتند: «آیا موسا و قومش را می‌گذاری که در زمین

فساد کنند و تو و خدایانت را رها کند؟» گفت: فرزندان‌شان را خواهیم کشت و زنان‌شان را زنده خواهیم گذاشت. ما بر سرشان مسلط ایم. ○
 موسا به قومش گفت: یاوری از الله بجوئید و شکیباید. زمین از آن الله است و به هر کس از بندگانش که خواهد دهد. و فرجام از آن پرهیزکاران است. ○

[بنی اسرائیل به موسا] گفتند: «پیش از آنکه به نزدمان بیائی و بعد از آنکه به نزدمان بیائی آزار دیده ایم.» گفت: باشد که پروردگارتان دشمنتان را هلاک کرده شما را در زمین جانشین کند و بنگرد که چه گونه خواهید کرد! ○
 خاندان فرعون را با خشکسالی و کمبود ثمرها گرفتیم شاید پند گیرند. ○
 هرگاه نیکی به آنان می‌رسید می‌گفتند این از خودمان است، و هرگاه بدی به آنان می‌رسید آن را از شومی موسا و همراهش می‌دانستند؛ بدان که شومی‌شان نزد الله بود ولی بیشترشان نمی‌دانستند. ○
 گفتند: هرچه نشانه برایمان بیاوری که ما را جادو کنی ایمان آور نخواهیم بود. ○

پس بر آنها تندباد و ملخ و شپش و وزغ (قورباغه) و خون فرستادیم که آیه‌های مفصل بود، و گردنکشی نمودند و مردمی جنایتکار بودند. ○
 و چون شکنجه بر سرشان افتاد گفتند: ای موسا! به عهدی که از پروردگارت داری نزد او دعا کن، که اگر شکنجه را از ما بازگیری به تو ایمان خواهیم آورد و بنی اسرائیل را با تو خواهیم فرستاد. ○
 چون شکنجه را برای مدتی که خودشان تعیین کرده بودند از آنها باز گرفتیم دیده شد که عهد را می‌شکنند. ○

پس، از آنان انتقام گرفتیم و آنان را در دریا غرق کردیم، زیرا که نشانه‌های ما را تکذیب می‌کردند و از آن در غفلت بودند. ○
 و آن مردمی که بی‌زور نگاه داشته شده بودند را وارث شرق و غرب زمینی

ساختیم که در آن برکت نهاده بودیم، و سخن پروردگارت به نیکی بر بنی اسرائیل به خاطر شکیبایی شان به اتمام رسید، و هرچه فرعون و قومش می ساختند و برمی افراشتند را درهم کوفتیم و نابود کردیم. ○

و بنی اسرائیل را از دریا گذرانندیم، و به نزد قومی رفتند که به پرستش بت‌هایشان نشسته بودند. [بنی اسرائیل] گفتند: «ای موسا! همانگونه که اینها خدایانی دارند برای ما هم خدائی بساز.» گفت: شما قومی هستید که نادانی می کنید. ○

اینها آنچه در آن‌اند نابودشونده است و آنچه می کرده‌اند باطل است. ○
گفت: آیا خدائی جز الله را برایتان بخواهم درحالی که او شما را بر مردم جهان برتری داده است؟! ○

[به یاد آورید] آنگاه که رهائی تان داد از خاندان فرعون که بدترین شکنجه‌ها به شما می کردند، فرزندان تان را می کشتند و زنان تان را زنده می گذاشتند. و در آن آزمون بزرگی از جانب پروردگارتان بود. ○

و با موسای شب وعده نهادیم، و آن را با ده [شب] تکمیل کردیم. پس وعده‌گاه پروردگارش چهل شب کامل شد. موسا به برادرش هارون گفت: در قومم جانشین من باش و اصلاح کن و راه تبه‌کاران را دنبال مکن. ○

وقتی موسا به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، [موسا] گفت: «پروردگارا به من نشان بده که به تو بنگرم.» گفت: «مرا نخواهی دید، ولی به کوه بنگر اگر در جایش ماند مرا خواهی دید.» چون پروردگارش بر کوه تجلی نمود آن را زیر و رو کرد و موسا بی‌هوش با سر بر زمین افتاد. چون به‌هوش آمد، گفت: تو سبحان‌ای! به سویت توبه کردم و من نخستین مؤمنان‌ام. ○

گفت: ای موسا! من تو را برای خودم از میان مردم با پیام‌هایم و با سخنانم برگزیده‌ام. پس آنچه به تو داده‌ام را بگیر و از سپاسگزاران باش. ○

برای او از همه چیز و موعظه و تفصیل همه چیز در لوح‌ها نگاهداشتیم [و گفتیم] این را با نیرو بگیر و به قوم دستور بده تا بهترین اینها را بگیرند؛ من سرای فاسقان را به شما نشان خواهم داد. ○

من کسانی که به ناحق در زمین سربرگی می‌ورزند را از نشانه‌هایم دورباش می‌دهم، و اگر هر نشانه‌ئی ببینند به آن ایمان نخواهند آورد، و اگر راه هدایت را ببینند آن را بعنوان راه نمی‌گیرند، و اگر راه گمراهی را ببینند آن را بعنوان راه می‌گیرند. این از آن رو است که آنها نشانه‌های ما را تکذیب کردند و از آنها غافل بودند. ○

و کسانی که آیات ما و دیدار آخرت را تکذیب کردند کردارهایشان نابود است. آیا جز چیزی پاداش می‌بینند که انجام می‌دادند؟ ○
قوم موسای پس از او از زیورهایشان یک گوساله‌ئی ساختند که غریوی داشت. آیا نمی‌دیدند که با آنها سخن نمی‌گوید و هیچ راهی به آنها نشان نمی‌داد؟
آن را اتخاذ کردند و مردمی ستمگر شدند. ○

وقتی دیدند که ناشایسته کرده‌اند و دیدند که گمراه شده‌اند گفتند: اگر پروردگاران به ما رحم نکند و ما را نیامرزد از زیان دیدگان خواهیم بود. ○
موسا وقتی خشمگین و افسوسناک به میان قومش برگشت، گفت: «چه بد مردمی پس از من بودید! آیا در امر پروردگارتان شتاب داشتید؟» و لوح‌ها را افکند و سر برادرش را گرفته به سوی خود کشید. [برادرش] گفت: ای پسرِ مادرم! مردم مرا کمزور پنداشتند و نزدیک بود بکشندم. دشمن شادم مکن و مرا با قوم ستمگران قرار مده. ○

[موسا] گفت: پروردگارا مرا و برادرم را بیامرزد و ما را به رحمت خویش داخل کن که تو مهربانترین مهربانان‌ای. ○

کسانی که گوساله را گرفتند خشمی از پروردگارشان و ذلتی در زندگی این جهانی به آنها خواهد رسید. افترا بندگان را این گونه کیفر می‌دهیم. ○

و کسانی که بدیها کردند سپس بعد از آن توبه کردند و ایمان آوردند، پروردگارت بعد از آن آمرزگار و مهربان است. ○
 و چون خشم از موسا فرونشست، لوحها را گرفت، و در نسخه‌اش هدایتی و رحمتی بود برای کسانی که از پروردگارشان بیمناک‌اند. ○
 و موسا [از میان قومش] هفتاد مرد را برای وعده‌گاه ما برگزید. پس چون ایشان را لرزه گرفت، گفت: پروردگارا اگر دلت می‌خواست [می‌توانستی] پیش از این با من هلاکشان کنی. آیا به سبب آنچه نادانان از ما کرده‌اند ما را هلاک می‌کنی؟ آن [چیزی] نبود جز آزمایش تو که هرکه را بخواهی به‌توسط آن گمراه می‌کنی، و هرکه را بخواهی هدایت می‌کنی. تو ولی مائی، ما را بیامرز و بر ما رحمت آور، که تو بهترین آمرزگار هستی. ○

(د) از سوره غافر ۴۰، آیات ۲۳-۴۶

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

موسا را با آیات خودمان و برهان آشکاری برسر فرعون و هامان و قارون فرستادیم. ○
 پس آنان گفتند که جادوگر دروغ‌سازی است. ○
 پس وقتی حق را از جانب ما برایشان آورد گفتند: «پسران کسانی که با او ایمان آورده‌اند را بکشید و زناشان را زنده بگذارید.» ولی نیرنگ کافران جز به بیراهه نخواهد رفت. ○
 فرعون گفت: «بگذارید موسا را بگشم، و بگذارید تا پروردگارش را فراخواند. من بیم دارم که او دین شما را تغییر دهد یا در زمین فساد پیراکند.» ○
 موسا گفت: «من از دست هر گردنکشی که به‌روز حسابرسی ایمان ندارد به پروردگار خودم و شما پناه می‌برم.» ○

مردی از خاندان فرعون که ایمانش را نهان می‌داشت گفت: «آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگارم الله است، و دلایل از نزد پروردگارتان برایتان آورده است؟ اگر دروغ می‌گوید دروغش برای خودش باشد، و اگر راست می‌گوید برخی از آنچه به شما هشدار می‌دهد به شما خواهد رسید. الله کسی که زیاده‌رو و دروغ‌ساز است را راهنمایی نخواهد کرد.»

ای مردم! شما امروز سلطنت دارد و در زمین پیروزمندید. پس، اگر خشم الله بر سرمان آمد چه کسی ما را یآوری خواهد کرد؟» فرعون گفت: «من جز آنچه می‌بینم را به شما نشان نمی‌دهم، و شما را جز به راه درست و راست رهنمون نمی‌شوم.»

آن که ایمان آورده بود گفت: «ای قوم! من از شکنجه‌ئی مثل روز احزاب بر شما بیم دارم.»

مثل همان که بر سر قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها بودند آمد. الله برای بندگانش ستمی نمی‌خواهد.

ای مردم! من درباره‌ی روزی که بانگهای متقابل در داده می‌شود بر شما بیم دارم.

روزی که پشت داده می‌گریزید و هیچ پناهگاهی جز الله نخواهید داشت. هر که را الله گمراه کند هدایت‌کننده‌ئی نخواهد داشت. یوسف برایتان دلایل آورد، ولی شما همچنان درباره‌ی آنچه برایتان آورده بود در شک بودید و آنگاه که مُرد گفتید که الله پس از او پیامبری برنخواهد گزید. کسانی که زیاده‌رو و تردیدمندان را الله این‌گونه گمراه می‌کند.

کسانی که بدون دلیلی که برایشان آمده باشد درباره‌ی آیات الله مجادله می‌کنند. [این] نزد الله و نزد کسانی که ایمان دارند خشم‌انگیز بزرگی است. الله این‌گونه بر دل هر گردنکش زورگوئی مَهر می‌زند.»

فرعون گفت: «ای هامان! برایم برج بلندی بساز شاید به اسباب برسم.»

اسباب آسمانها، و به خدای موسیٰ بنگرم. من او را دروغ‌بند می‌پندارم.»
این گونه برای فرعون بدکاریش زیبا جلوه داده شد و راه مردم را زد. نیرنگ
فرعون جز به نابودی نمی‌رود. ○

آن کس که ایمان آورده بود گفت: «ای مردم! به دنبال من بیائید تا راه
راست و درست را نشانتان بدهم. ○

ای مردم! این زندگی دنیایی زودگذر است و آخرت سرای ماندگاری
است. ○

هر که بدی‌ئی کند جز به همان اندازه کیفر نخواهد دید؛ و هر که از نرینه و
مادینه که نیکی‌ئی کند و ایمان داشته باشد آنان وارد جنت می‌شود [و]
بی حساب روزی می‌گیرند. ○

ای مردم! این چه وضعی است که من شما را به سوی رستگاری فرامی‌خوانم
و شما مرا به سوی آتش فرامی‌خوانید؟ ○

از من می‌خواهید که به الله کفر بورزم و چیزی را شریک او قرار دهم که
درباره‌اش آگاهی ندارم، و من شما را به سوی فرادستِ آمرزگار
فرامی‌خوانم. ○

تردیدی نیست که آن که شما مرا به سوی فرامی‌خوانید نه در دنیا و نه در
آخرت کسی را به سوی خودش فرانخوانده است. بازگشت ما به سوی الله
است، و زیاده‌روان از جهنمیان‌اند. ○

آنچه را که من می‌گویم به یاد خواهید آورد؛ امر خویش را به الله تفویض
می‌کنم، الله به بندگان بینا است. ○

پس الله وی را در برابر بدیهای آنچه نیرنگ کردند حفظ کرد و به‌خاندان
فرعون بدترین شکنجه‌ها رسید. ○

آتش که هر بام و شام بر آن عرضه می‌شوند؛ و روزی که ساعه برپا شود
[گفته شود که] خاندان فرعون را به بدترین شکنجه‌ها وارد کنید. ○

داستانِ موسا و بندهٔ صالح

از سورهٔ كهف ۱۸ / آیات ۶۰ - ۸۲

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آنگاه که موسا به غلامش گفت: من دست بردار نخواهم بود تا وقتی که

به نقطهٔ تلاقی دو دریا برسم یا دهها سال راه بپیمایم. ○

چون به محل تلاقی آن دو [دریا] رسیدند ماهی‌شان را فراموش کردند و

[ماهی] آهسته راهش را به سوی دریا در پیش گرفت. ○

چون از آنجا دور شدند، [موسا] به غلامش گفت: غذایمان را بیاور که در این

سفر خستگی بسیار دیدیم. ○

[غلام] گفت: یاد داری که به آن سنگ تکیه دادیم؟ من [آنجا] ماهی را

فراموش کردم و کسی جز شیطان از یادم نبرد که سبب شد به یاد نیآورم، و

شگفت آنکه راهش را به سوی دریا در پیش گرفت. ○

گفت: همان است که ما به جستجویش بوده‌ایم؛ پس بر روی نقش پایشان

برگشتند. ○

و بنده‌ئی از بندگان ما را یافتند که از پیش خودمان رحمتی به او عطا کرده و

از پیش خودمان علمی به او آموخته بودیم. ○

موسا به او گفت: آیا به دنبال تو بیایم تا از آنچه آموخته‌ای و به آن راه یافته‌ای

به من یاد بدهی؟

گفت: تو نمی‌توانی که با من شکیبایی کنی. ○

تو چه گونه می‌توانی بر چیزی شکیبا شوی که از آن بی‌اطلاع‌ای! ○

گفت: اگر الله بخواهد مرا شکیبای خواهی یافت و از هیچ‌کدام از او امر تو

سریچی نخواهم کرد. ○

گفت: اگر به دنبال من آمدی دربارهٔ هیچ چیزی از من پرس و جو مکن تا آنکه

خودم درباره اش به تو ذکری کنم. ○

پس به راه افتادند تا بر کشتی سوار شدند و سوراخ اش کرد. گفت: آیا سوراخ

اش کردی تا سوارانش را غرق کنی؟ کار نادرستی کردی! ○

گفت: مگر نگفتمت که همراه من شکیبای نوانی بود؟ ○

گفت: چیزی که فراموش کرده بودم را بر من مگیر و درباره ام سختگیری

مکن. ○

پس به راه افتادند تا به پسر بیچه‌ئی برخوردند و او را کشت. [موسا] گفت: آیا

یک جان پاک را کشتی بدون اینکه کسی را کشته باشد؟ کار ناشایستی

کردی! ○

گفت: مگر نگفته بودمت که با من شکیبای نوانی بود؟ ○

گفت: اگر پس از این چیزی از تو بپرسم مرا با خود مبر، که عذر تو بر من

به حد نهایت رسیده است. ○

پس به راه افتادند، تا به میان مردم یک روستا رفتند و از مردم غذا طلبیدند،

اما کسی آنها را مهمان نکرد. در آن [روستا] دیواری یافتند که در آستانه

فروریختن بود، و آن را برپا نگاه داشت. [موسا] گفت: اگر مایل بودی

می توانستی که کرایه‌ئی برای این [کار] بگیری. ○

گفت: اکنون هنگام جدایی من و تو است؛ و اینک درباره تفسیر چیزهائی

که بر آنها شکیبایی نوانستی کرد به تو خبر می دهم. ○

اما آن کشتی از آن مستمندانی بود که در دریا کار می کردند، و خواستم که

معیوب اش سازم زیرا پشت سرشان یک پادشاهی بود که کشتیها را به زور

می گرفت. ○

و اما آن پسر بیچه پدر و مادرش مؤمن بودند و ترسیدیم که آنها را با گردنگشی

و کفر خودش به دردسر اندازد، ○

و خواستیم که خدایشان به جای او فرزند بهتر و پاکیزه تری به آنها بدهد که

خانواده دوست‌تر از او باشد. ○
 و اما آن دیوار به دو نوجوانِ یتیم در شهر تعلق داشت و گنجی متعلق به آنها
 در زیرش بود، و پدرشان مردی نیکوکار بود، و پروردگارت اراده کرده بود
 که به [سِنِّ] نیرومندی‌شان رسند و گنجشان را بیرون آورند، و این رحمتی بود
 از پروردگارت، و من از پیش خودم این کار را نکردم. این بود تفسیر آنچه
 نتوانستی بر آن شکیبائی کنی. ○

داستان یحیا و مریم و عیسا

از سورهٔ مریم ۱۹، آیات ۱- ۳۳

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

که بعض (ک ه ی ع ص). ۰

ذکر رحمت پروردگارت به بنده اش زکریا؛ ۰

آنگاه که به بانگ آهسته پروردگارش را ندا زد. ۰

گفت: پروردگارا! استخوانم سست شده و سرم را پیری مشتعل ساخته است

و من از دعای تو - پروردگارم - روگردان نیستم. ۰

من از پس خویشتن دربارهٔ کسان زیر سرپرستیم [که بی کس اند] بیمناک ام و

همسرم نازا بوده است؛ به من از نزد خویش یک «ولی» ارزانی داره

تا میراث بر من و میراث بر خاندان یعقوب باشد و او را - پروردگارا - مورد

خشنودی قرارده. ۰

[الله گفت:] ای زکریا! ما به تو مژدهٔ پسر بچه‌ئی می‌دهیم که نامش یحیا است

و پیش از این همانمی برایش قرار نداده‌ایم. ۰

گفت: پروردگارا! چه گونه مرا پسر بچه‌ئی خواهد بود در حالی که همسرم

نازا بوده و از من سن زیادی گذشته است؟ ۰

[الله] گفت: پروردگارت چنین گفته که این کار بر من آسان است و تو را نیز

بیشتر آفریده‌ام در حالی که هیچ نبوده‌ای. ۰

گفت: «پروردگارا! برایم نشانه‌ئی قرارده.» گفت: «نشانه‌ات آنکه سه شب

پیاپی با مردم سخن نگویی.» ۰

پس، از محراب بر سر خویشانش بیرون شد و به آنها بانگ زد که بام و شام

تسبیح بگوئید. ۰

[به یحیا وحی رسید که] ای یحیا! کتاب را با نیرو بگیر. از کودکی به او

حُکم دادیم و محبتی از پیش خودمان و تزکیه‌ئی. او تقوای پیشه بود،
 و نیکوکار به پدر و مادرش [بود]، و زورگو و عصیانگر نبود.
 سلام بر او روزی که زاده شد و روزی که بمیرد و روزی که زنده برانگیخته
 شود.

و مریم را در کتاب یادکن، آنگاه که از اهلش به یک‌جای شرقی کناره
 گرفت.

پس دور از آنها پرده‌ئی بر خود زد، و روحمان را به‌سویش فرستادیم و
 همچون یک بشر تمام‌عیار در برابرش تجسم یافت.

[مریم] گفت: اگر تقواداری من از تو به رحمان پناه می‌برم.
 گفت: من فرستادهٔ پروردگارت هستم تا پسر بچۀ پاکیزه‌ئی به تو بدهم.
 گفت: چه‌گونه مرا پسر بچه‌ئی خواهد بود در حالی که هیچ بشری به من دست
 نزده است و بدکاره نبوده‌ام؟

گفت: پروردگارت چنین گفته که این بر من آسان است، و برای آنکه وی را
 نشانه‌ئی برای مردم و رحمتی از خودمان قرار دهیم. و یک فرمان
 انجام‌شدنی بود.

پس او را حامله شد و او را به‌جای دوردستی برد.
 پس وی را درد زایمان به‌زند تنۀ آن نخل آورد. گفت: کاش پیش از این مرده
 بودم و به‌کلی فراموش شده بودم.

وی را از زیرش صدا زد که غمین مباش که پروردگارت زیر [پای] تو جوئی
 قرار داده است.

تنۀ نخل را به‌سوی خودت بتکان رطب تازه‌چین بر تو فرو خواهد ریخت.
 پس بخور و بیاشام و دیده را خنک بدار؛ و اگر کسی از بشر را ببینی بگو که
 من برای رحمان نذرِ روزه‌ئی کرده‌ام و امروز با هیچ انسانی سخن نخواهم
 گفت.

پس وی را در بغل گرفته به سوی قومش برد. گفتند: ای مریم! کاری ناروا کرده‌ای. ○

ای خواهر هارون! پدرت مرد بدکاره‌ای نبود و مادرت نیز بدکاره نبود! ○
[مریم] به او اشاره کرد. گفتند: چه گونه با کسی سخن بگوئیم که کودکی در گهواره است؟! ○

[عیسا] گفت: من بندهٔ الله هستم، به من کتاب داده و مرا پیامبر کرده است. ○
و مرا هرجا باشم فرخنده گردانده، و به من سفارش کرده که تا زنده‌ام نمازگزار و زکات پرداز باشم، ○

و نیکوکاری نسبت به مادرم. و مرا زورگو و شقاوت‌پیشه نساخته است. ○
سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم. ○

داستان ذوالقرنین

سورهٔ كهف ۱۸ / آیات ۸۳ - ۹۸

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

از تو دربارهٔ ذوالقرنین پرسش می‌کنند؛ بگو ذکری دربارهٔ او بر شما خواهم خواند.

ما در جهان به‌او توان دادیم و از هر چیزی یک وسیله‌ئی در اختیارش نهادیم. پس وسیله‌ئی را دنبال کرد.

تا به غروبگاه خورشید رسید، و دید که در یک چشمهٔ داغ نهان می‌شود، و آنجا قومی را یافت.

گفتیم: ای ذوالقرنین! یا عذاب کنی یا نسبت به آنها احسان بورزی. گفت: هر که ستم کند او را شکنجه خواهیم کرد و بعد به سوی پروردگارش باز خواهد گشت و او را شکنجهٔ ناشناخته‌ئی خواهد کرد.

و هر که ایمان بیاورد و کاری نیک کند او را پاداشی نیکو خواهد بود و دربارهٔ امرمان با او به آسانی سخن خواهیم گفت.

باز هم در دنبال وسیله‌ئی رفت تا به طلوعگاه خورشید رسید و دید که بر قومی طلوع می‌کند که جز آن هیچ پوششی برایشان قرار نداده بودیم (لخت مادرزاد بودند).

اینگونه بود که ما از هر چه نزد او بود اطلاع داشتیم. باز هم دنبال وسیله‌ئی رفت تا به میان دو بند (دو سد) رسید و در کنار آن دو

[بند] مردمی را یافت که تقریباً هیچ سخنی نمی‌دانستند.

گفتند: ای ذی‌القرنین! یا جوج و مأجوج در زمین فسادکارند؛ آیا برایت هزینه‌ئی فراهم آوریم تا میان ما و آنها حائلی ایجاد کنی؟

گفت: توانی که الله به من داده است به‌تر است. به من کمک کنید تا میان

- شما و آنها بندی بسازم. ○
- تراشه آهن برایم بیاورید. تا وقتی که میان دو کوه را برابر ساخت گفت: در آن بدمید؛ تا وقتی که آن را آتشگون کرد ○
- گفت: به من دهید تا رویش سرب بریزم. ○
- پس نه توانستند از پشت آن بالا بیایند و نه توانستند در آن نقب بزنند. ○
- گفت: این یکی از رحمت‌های پروردگارم است. و چون وعده پروردگارم بیاید، آن را زیرورو خواهد کرد که وعده پروردگارم حق است. ○

داستان اصحابِ کَهِف

سورهٔ کَهِف ۱۸ / آیات ۹ - ۲۶

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آیا پنداشتی که مردم شکفت و سنگ نگاره از شگفتیه‌های آیات ما بودند؟
آنگاه که آن جوانان به غار پناه بردند و گفتند: پروردگارا! از نزد خودت
رحمتی به ما عطا کن و دربارهٔ امرمان راهی درست برایمان فراهم ساز.
پس سالهائی چند در آن غار بر گوشه‌هایشان مُمِر زدیم.
سپس آنان را برانگیختیم تا مشخص کنیم که کدام یک از دودسته بهتر
می‌توانند حساب کنند که چه مدتی مانده بوده‌اند.
ما داستانشان را به حق بر تو حکایت می‌کنیم. آنان جوانانی بودند که به
پروردگارشان ایمان آورده بودند و ما بر هدایتشان افزودیم.
و بر دل‌هایشان گره زدیم (یقینشان را محکم کردیم). آنگاه که به پا خاستند و
گفتند پروردگاران پروردگار آسمانها و زمین است و جز او خدای دیگری
فرانمی‌خوانیم، که اگر چنین کنیم پَرت و پَلا (سخن بی‌هوده) گفته‌ایم.
اینها اقوام مایند که جز او خدایانی گرفته‌اند، و چه می‌شد که اگر دربارهٔ این
خدایان دلیلی واضح می‌آوردند. ستمکارتر از کسی که به دروغ بر الله افترا
بندد کیست؟

چون از آنها و آن چیزهائی که جز الله می‌پرستند کنار گرفتید به شکفت پناه
ببرید که پروردگارتان رحمتش را بر سرتان خواهد گسترد و برایتان دربارهٔ
امرتان امکاناتی فراهم خواهد آورد.

خورشید را می‌دیدید که وقتی سر برمی‌زد از کنارهٔ راست شکفتشان
می‌گذشت و وقتی غروب می‌کرد از کنارهٔ چپش برآنان می‌زد، و آنها در
شکافی از آن بودند؛ و این از نشانه‌های الله بود. هر که را الله هدایت کند

راهیافته هم او است؛ و هرکه را گمراه کند سرپرست رهنمائی را برایش نخواهی یافت. ○

و ایشان را بیدار می‌پنداشتی درحالی که در خواب بودند، و آنها را به طرف راست و طرف چپ زیرورو می‌کردیم، و سگشان دو دستش را برآستانه شکفت دراز کرده بود؛ اگر به آنها سر می‌کشیدی از ایشان می‌گریختی و مالامال بیم از ایشان می‌شدی. ○

اینگونه آنها را برانگیختیم تا در میانشان پرس‌وجو کنند. یکی از آنها گفت: «چه مدت مانده‌اید؟» گفتند: «یک‌روز یا بخشی از روز.» گفتند: پروردگارتان آگاهتر است که چه مدت مانده‌اید؛ یکی از خودتان را با این پولها به شهر بفرستید تا بنگرد که کدام خوراکی‌ئی بهتر است و از آن برایتان روزی‌ئی بیاورد، و باید که با ملاطفت رفتار کند؛ و مبادا کسی متوجه شما شود؛ ○

اگر بر شما دست یابند شما را سنگسار خواهند کرد یا شما را به دین خودشان برخواهند گرداند، و در آن صورت هیچ‌گاه رستگار نخواهید شد. ○ اینگونه سبب یافت شدنشان گشتیم تا بدانند که وعده الله حق است و بدانند که ساعه (لحظه پایان عمر هستی) غیرقابل تردید است. آنگاه که [مردم] درباره امرشان به نزاع افتادند و گفتند: «بر رویشان ساختمانی بسازید.» پروردگارشان نسبت به آنها داناتر است. کسانی که بر امرشان غالب آمدند گفتند: «بر رویشان مسجدی خواهیم ساخت.» ○

خواهند گفت که «سه‌تا بودند و چهارمشان سگشان بود»؛ و بدون اینکه بدانند درست می‌گویند یا نه، می‌گویند «پنج‌تا بودند و ششمشان سگشان بود»؛ و می‌گویند «هفت‌تا بودند و هشتمشان سگشان بود». بگو پروردگارم نسبت به تعدادشان داناتر است، و کسی جز اندکی آنان را نمی‌شناسد. پس درباره‌شان با اینها بحث مکن مگر یک بحث ظاهری، و درباره‌شان از کسی

○ تحقیق مکن.

و دربارهٔ چیزی مگو که فردا خواهم کرد.

مگر که الله بخواهد. و هرگاه فراموش کردی پروردگارت را یاد کن، و بگو

«باشد که پروردگارم بهتر از این مرا رهنمایی کناد.» ○

سیصد سال در شکفتشان ماندند و نه سال بر آن افزودند. ○

بگو الله بهتر می داند که چه مدت ماندند. نهانیهای آسمانها و زمین از آن

اواست، بهترین بینا و شنوا است، آنها را سرپرستی جز او نیست، و در

حاکمیتش کسی را شریک نمی سازد. ○

داستان زیروزبر شدن شهر لوط

سوره هود ۱۱ / آیات ۶۹ - ۸۲

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

فرستادگان ما با مژده به نزد ابراهیم آمدند و گفتند: «سلام!». گفت:

«سلام!» و بی درنگ گوسالهٔ پرواری را آورد.

و چون دید که دستشان به آن نمی رسد (یعنی نمی خورند) آنها را بیگانه پنداشت و بیمی از آنها بردلش نشست. گفتند: «مترس که ما به سوی قوم

لوط فرستاده شده ایم.»

زنش ایستاده بود و خندید. پس ما به او مژدهٔ اسحاق و در پشت سر اسحاق

[مژدهٔ یعقوب را دادیم.]

[زنش] گفت: «ای وای! آیا خواهم زائید در حالی که پیرزالی هستم و این

شوهرم پیر سالخوردی است؟ این یک چیز شگفت آور است!»

گفتند: «آیا از امر الله در شگفتی؟ رحمت الله و برکات او بر شما اهل بیت

بادا! او ستوده و تمجید شده است.»

پس چون هراس ابراهیم برطرف شد و مژده به او رسید، دربارهٔ قوم لوط با ما

مجادله می کرد.

ابراهیم بردبار و عبادتگرو خدا جو بود.

«ای ابراهیم! از این بگذر که امر پروردگارت آمده است و به آنها شکنجه می

برنگشتنی خواهد رسید.»

و چون فرستادگانمان به نزد لوط رفتند از آنها خوشش نیامد و از آنها به

تنگ آمده گفت: «امروز دوشوار است.»

قومش دوان دوان به سوی او رفتند و پیش از آن کارهای بد می کردند. [لوط]

گفت: ای مردم! آنک دختران من! آنها برایتان پاکیزه ترند. از الله بترسید و

مرا نزد مهمانانم سرافکننده مسازید. آیا یک مردِ راهیافته در میان شما نیست؟

گفتند: می‌دانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو می‌دانی که چه می‌خواهیم.

گفت: کاش در برابر شما زوری می‌داشتم و کاش مرا پناه نیرومندی می‌بود.

[فرشتگان] گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تو هستیم؛ اینها به تو نتوانند رسید. اهل خانه‌ات را در پاره‌هائی از شب از اینجا ببر، و کسی از شما پشت سرش را نخواهد نگریست جز زنت که بر سر او همان خواهد رسید که به آنها خواهد رسید. وعده‌گاه آنها بامداد است؛ آیا بامدادان نزدیک نیست؟

و چون امرمان در رسید فرازش را نشییش کردیم (شهر را زیر و زیر کردیم) و سنگهائی از کلوخ برهم چیده شده بر آن بارانندیم.

[سنگهائی] که نزد پروردگارت مشخص و نامگذاری شده بودند؛ و از ستمگران دور نبودند.

داستان نوح و باران ویرانگر

(الف) از سوره نوح ۷۱ آیات ۱ - ۲۷

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را هشدار بده پیش از آنکه شکنجه در دنیاکی به آنها برسد. ○

گفت: ای قوم! من برای شما هشدار دهنده‌ئی روشن‌گرم. ○

که الله را بپرستید و از او بترسید و از من اطاعت کنید. ○

تا بخشی از گناهاتان را بیامرزد و شما را تا هنگام تعیین شده مهلت بدهد؛

همانا اگر بدانید، مهلت خدائی وقتی آمد به تأخیر نخواهد افتاد. ○

[نوح] گفت: پروردگارا! من قوم را شب و روز دعوت کردم، ○

و دعوت من جز گریزندگی بر آنها نیفزود. ○

هر بار که دعوتشان کردم تا بیامرزی‌شان انگشتهایشان را در گوشه‌هایشان

کردند و جامه‌هایشان را بر خود پیچانند و پای فشردند و شدیداً سربزرگی

نمودند. ○

باز هم به بانگ بلند دعوتشان کردم. ○

باز هم در آشکار و نهان به ایشان گفتم. ○

گفتم: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او آمرزگار بوده است؛ ○

باران بسیار برایتان خواهد فرستاد، ○

و به مالها و پسرانتان خواهد افزود، و برایتان باغستانها ایجاد خواهد کرد و

برایتان رودها ایجاد خواهد کرد. ○

شما را چه شده است که امید وقاری از الله ندارید؟ ○

در حالی که او شما را مرحله مرحله آفریده است. ○

آیا نمی‌بینید که الله چگونه آسمانها را طبقه طبقه آفریده است، ○

و ماه را در آنها روشنائی و خورشید را چراغ ساخته است؟

○ الله شما را از زمین رویانید مثل گیاه،

○ سپس شما را به آن باز می گرداند سپس شما را از آن بیرون می آورد.

○ الله برایتان زمین را گسترده مثل گلیم کرده است

○ تا راههای تنگ و باریک از آن را ببیمائید.

○ نوح گفت: پروردگارا آنها از من نافرمانی کردند و پیرو کسی شدند که به مال و فرزندانشان جز زیان نمی افزاید.

○ و نیرنگهای بسیار بزرگ به کار گرفتند.

○ و گفتند: خدایانتان را رها مکنید و ودّ و سُواع را رها مکنید و نه یغوث و یعوق و نَسرا.

○ بسیاری را گمراه کردند. به ستمگران جز گمراهی میفزای.

○ به سبب گناهانشان غرق شدند و به آتش وارد کرده شدند، و برای خودشان جز الله هیچ یاورانی نیافتند.

○ نوح گفت: پروردگارا! یک تن از کافران هم بر روی زمین باقی مگذار.

○ تو اگر آنها را باقی بگذاری بندگان را گمراه خواهند کرد و جز فاجر و کفرورز نخواهند زائید.

(ب) از سوره هود ۱۱ آیات ۲۵ - ۴۹

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

○ نوح را به سوی قومش فرستادیم [و گفت] که من برایتان هشداردهنده‌ئی آشکارم.

○ که جز الله را مپرستید. من بر شما از شکنجه روز دردناکی بیمناک‌ام.

○ سران قومش که کافر بودند گفتند: تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم، و نمی بینیم که از آغاز کار جز کسانی پیرو تو شده‌اند که

فرومایگان مایند، و برای شما مزیتی بر خودمان نمی بینیم، و از این گذشته دوغگویتان می پنداریم. ○

گفت ای قوم! اگر من بر حقیقت آشکاری از پروردگارم بودم و رحمتی از نزد خودش به من داد ولی شما توان دیدنش را نداشتید، آیا آنرا به اجبار بر شما تحمیل بکنیم؟! ○

ای قوم! من هیچ مالی در قبال این از شما مطالبه نمی کنم؛ پاداش من جز بر الله نیست؛ من کسانی که ایمان آورده اند را از خودم نخواهم راند؛ ایشان با پروردگارشان دیدار خواهند کرد؛ ولی من می بینم که شما مردمی هستید که چیزی نمی دانید. ○

ای قوم! من اگر آنها را از خود برانم چه کسی مرا در برابر الله یاری خواهد کرد؟ آیا تذکر نمی کنید؟! ○

به شما نمی گویم که گنجهای الله نزد من است و نه غیب می دانم و نه می گویم که فرشته هستم، و نه می گویم که کسانی که در نظر شما خوار شمرده می شوند الله به آنها خیری نخواهد داد؛ الله به آنچه در دلهایشان است آگاهتر است؛ که اگر چنین کنم از ستمگران ام. ○

گفتند: ای نوح! با ما مجادله کردی و بسیار هم مجادله کردی. اگر از راستگویان هستی آنچه را به ما هشدار می دهی بر سرمان بیاور. ○

گفت: الله اگر بخواهد آنرا بر سرتان خواهد آورد و شما جلوگیری نخواهید بود. ○

و اگر الله بخواهد که شما را گمراه کند، اگر من بخواهم اندر زتان بدهم اندرزم به دردتان نمی خورد. او پروردگارتان است و به سوی او باز میگردید. ○

یا می گویند که آنرا به دروغ ساخته است؟ بگو اگر آنرا به دروغ ساخته ام گناه من بر خودم است، و من از گناهی که می کنید بریء هستم. ○

و به نوح وحی رسید که از قومت جز کسانی که ایمان آورده‌اند کسی ایمان نخواهند آورد، و تواز آنچه می‌کردند رنج به دل راه مده. ○
 و در برابر دیدگان ما و بر اساس وحی ما کشتی بساز و دربارهٔ کسانی که ستم کردند با من خطاب مکن که آنها غرق شدندی اند. ○
 کشتی می‌ساخت، و هر بار که گروهی از قومش بر او گذشتند او را مسخره کردند. گفت: اگر شما مسخره‌مان می‌کنید ما نیز همینگونه شما را مسخره می‌کنیم. ○

خواهید دانست که چه کسی شکنجه‌ئی بر سرش خواهد آمد که خوارش کند و شکنجهٔ همیشگی بر سرش خواهد آمد! ○
 تا آنگاه که فرمانمان در رسید و تنور سرریز شد، گفتیم: از هر جفتی دوتا بر آن بار کن و افراد خانواده‌ات را جز کسانی که پیش از این درباره‌شان سخن رفته است، و کسانی را که ایمان دارند، درحالی که جز اندکی با او ایمان نیاوردند. ○

گفت: در آن سوار شوید؛ حرکتش و لنگر انداختنش با نام الله است؛ همانا پروردگارم آمرزگار و مهربان است. ○
 آن با ایشان در موجی مثل کوهها حرکت می‌کرد. نوح به پسرش بانگ زد درحالی که جدا افتاده بود: پسرم! با ما سوار شو و همراه کافران مباش. ○
 گفت: «به کوهی پناه خواهم برد تا مرا از آب نگاه دارد.» گفت: «امروز نگهدارنده‌ئی در برابر فرمان الله نیست مگر کسی که به او رحم کرده باشد.»
 و موج در میانشان حائل شد و از غرق شدگان بود. ○
 و گفته شد: «ای زمین آبت را فروخور! و ای آسمان دست بردار!» آب فروکش کرد و کار به سامان رسید و [کشتی] بر روی [کوه] جودی قرار گرفت، و گفته شد: دور باد مردمان ستمگر! ○
 نوح به پروردگارش بانگ زده گفت: پروردگارا! پسرم از خانواده‌ام است و

وعدۀ تو حق است و تو برترین داوران ای. ○

گفت: ای نوح! او از خانوادهٔ تو نیست او کرداری ناشایست است؛ دربارهٔ آنچه به آن آگاهی نداری از من خواهش مکن؛ به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی. ○

گفت: پروردگارا پناه بر تو که چیزی که درباره‌اش آگاهی ندارم از تو تقاضا کنم؛ و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیاندیدگان خواهم بود. ○
گفته شد: ای نوح فرود آی به امان ما و برکت‌هایی بر تو و بر امت‌های پیش از تو و امت‌هایی که در آینده برخوردارشان خواهیم کرد سپس شکنجۀ دردناک از ما به آنها خواهد رسید. ○

اینها از خبرهای غیبی است که به تو [ای محمد] وحی می‌کنیم. نه تو پیش از این آنها را می‌دانستی و نه قومت [می‌دانستند]. شکیباً باش که فرجام از آن پرهیزکاران است. ○

داستان ابراهیم

از سوره انبیاء ۲۱، آیات ۵۲ - ۷۱

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آنگاه که [ابراهیم] به پدر و قومش گفت: این بت‌هایی که بر آنها معتکف‌اید چیستند؟

گفتند: پدرانمان را دیده‌ایم که اینها را عبادت می‌کرده‌اند.

گفت: شما و پدرانتان در گمراهی آشکار بوده‌اید.

گفتند: آیا با حق به نزدمان آمده‌ای یا از بازیگران‌ای؟

گفت: البته پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را به‌هست آورده است و من بر این از گواهان‌ام.

به الله سوگند که وقتی از اینجا بروید کاری بر سر بت‌هایتان درخواهم آورد.

پس آنها را تکه‌تکه کرد جز بزرگترشان را، شاید به‌سویش برگردند.

گفتند: هرکس این را بر سر خدایانمان درآورده است از ستمگران است.

گفتند: شنیدیم که یک جوانی از آنها سخن می‌گفت که نامش ابراهیم است.

گفتند: او را در برابر مردم حاضر کنید شاید اقرار کند.

گفتند: آیا تو این را با خدایانمان کرده‌ای ای ابراهیم؟

گفت: ولی این را بزرگترشان کرده است؛ اگر حرف می‌زنند از خودشان بپرسید.

پس به‌خودشان برگشتند و گفتند: «شما خودتان ستم‌گیرید.»

سپس سرشان را پائین افکندند [و گفتند]: «تو می‌دانی که اینها حرف نمی‌زنند.»

گفت: پس آیا شما چیزهایی جز الله را می‌پرستید که نه سودی به‌شما

می‌رسانند و نه زیانی؟

أف بر شما و بر آنچه جز الله می‌پرستید! آیا خرد ندارید؟
گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید اگر می‌خواهید کاری
بکنید.

گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و ایمن باش.
خواستند با او نیرنگی کنند ولی آنها را زیان‌دیده‌تر کردیم.
و او را با لوط به سوی زمینی رهائی بخشیدیم که در آن برای مردمان جهان
برکت نهاده‌ایم.

و به او اسحاق را عطا کردیم و علاوه بر او یعقوب را؛ و همه را شایسته
کردیم.

و آنان را امامانی قرار دادیم که به فرمان ما راهنمایی می‌کردند، و به آنها
انجام نیکیها و برگزاری نماز و دادن زکات وحی کردیم، و پرستندگان ما
بودند.

داستان پادشاه شدن داوود در بنی اسرائیل

سوره بقره ۲ / آیات ۲۴۶ - ۲۵۲

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آیا به سوی سران بنی اسرائیل پس از موسا ننگریسته‌ای؟ آنگاه که به یکی از پیامبرانشان گفتند: «برایمان پادشاهی تعیین کند تا در راه الله بجنگیم.» گفت: «آیا فکر نمی‌کنید اگر جنگیدن بر شما واجب گردد نجنکید؟» گفتند: «چرا در راه الله نجنسیم درحالی که از دیار و فرزندانمان اخراج شده‌ایم؟» پس وقتی جنگیدن بر آنها واجب شد جز اندکی از آنها [بقیه] رخ برتافتند. الله به ستمگران دانا است. ○

پیامبرشان به آنها گفت: «الله طالوت را برایتان به پادشاهی تعیین کرده است.» گفتند: «از کجا پادشاهی از آن او است درحالی که ما برای پادشاهی از او شایسته‌تریم، و مال چندانی به او داده نشده است؟» گفت: «الله او را بر شما برگزیده و به او علم و توان بدنی بیشتری داده است؛ الله پادشاهیش را به هر که خواهد دهد؛ الله گشاده‌دست و دانا است.» ○

پیامبرشان به آنها گفت: نشانه پادشاهی او آنکه تابوت را برای شما بیاورد که در آن سکینه (آرامش) است از پروردگارتان و بقیائی از آنچه خاندان موسا و خاندان هارون برجا نهاده‌اند، و آن را فرشتگان بردوش می‌کشند؛ در این امر آیه‌ئی است برای شما اگر مؤمن‌اید. ○

طالوت وقتی سپاهیان را بیرون برد گفت: «الله شما را با یک رودخانه‌ئی آزمایش خواهد کرد؛ هر که از آن بنوشد از من نیست و هر که آن را نچشد از من است؛ مگر کسی که اندکی با کف دستهایش برگیرد.» پس جز اندکی از آنها همه از آن نوشیدند. و چون او و کسانی که با او ایمان آورده بودند از آن عبور کردند گفتند: «امروز ما را یارای مقابله با جالوت و سربازانش

نیست.» آنها که گمان می‌کردند الله را دیدار خواهند کرد گفتند: «بسیار شده که یک گروه اندک یک گروه کثیر را به اراده الله شکست داده باشد؛
 الله همراه شکیبایان است.» ○

و چون به قصد جالوت و سپاهیان‌ش بیرون شدند گفتند: «پروردگارا صبری بر ما فرود آور و گامهایمان را استوار بدار و ما را بر گروه کافران پیروزی بده.» پس به اراده الله آنها را شکست دادند و جالوت را داوود کشت؛ و الله پادشاهی و حکمت به او داد و هرچه می‌خواست به او یاد داد؛ اگر الله بعضی را با بعضی دیگر کنار نمی‌زد زمین تباه می‌شد؛ لیکن الله بر جهانیان دارای فضل است. ○

اینها آیات الله است که بر تو به حق تلاوت می‌کنیم؛ و تو از فرستادگان ای. ○

داستان سلیمان و ملکه سبا

از سوره نمل ۲۷ / آیات ۱۶ - ۴۴

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

و سلیمان میراث داوود را گرفت، و گفت: ای مردم! به ما زبان پرندگان یاد داده شده و از همه چیز به ما داده شده است و این است فضل آشکار. ○
و برای سلیمان سپاهیان از جن و انس و پرنده به صفت شده به جلو گسیل می شدند. ○

تا آنگاه که بهوادی موران درآمدند؛ موری گفت: ای موران! به لانه هایتان وارد شوید مبادا سلیمان و سپاهیان ندانسته لگدمالتان کنند. ○
پس او از گفتار وی لبخند زد و گفت: پروردگارا! به من لطف کن تا نعمت را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای شکرگزار باشم، و کار نیکی انجام دهم که از آن خشنود شوی، و مرا به رحمت خویش در زمره بندگان شایسته‌ات قرار ده. ○

و پرندگان را بازبینی کرد، و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی بینم؟
مگر از غائبان است؟ ○

او را به سختی شکنجه خواهم کرد یا او را سر خواهم برید مگر که با دلیل روشنی به نزد من بیاید. ○

پس [هدهد] نه چندان دور ایستاد و گفت: من چیزی را دریافته‌ام که تو در نیافته‌ای، و از سبا با یک خبر یقینی آمده‌ام. ○

زنی را یافته‌ام که پادشاهشان است و همه چیز به او داده شده است و تخت بزرگی دارد. ○

اورا و قومش را یافته‌ام که به خورشید سجده می کردند و به الله نمی کردند. شیطان کارهایشان را برایشان آراسته آنها را از راه بازداشته است و راه یافته

نمی‌شوند. ○

[و یافتم] که آنها برای الله که نهانی را در آسمانها و زمین بیرون می‌آورد و

هرچه مخفی می‌دارید و هویدا می‌سازید را می‌داند سجده نمی‌کنند. ○

الله که خدائی جز او نیست، پروردگارِ تختِ بزرگ. ○

[سلیمان] گفت خواهیم دید که راست گفتی یا از دروغگویان بودی! ○

این نامه‌ام را ببر و به سویشان انداز آنگاه از آنها دور شو و بنگر که چه

واکنشی خواهند داشت! ○

[ملکه] گفت: ای بزرگان! یک نامهٔ احترام‌آمیزی به سوی من افکنده شده

است. ○

از سلیمان است و به نام الله مهرپرور مهرورز است. ○

[و در آن آمده] که بر من سربزرگی مورزید و تسلیم شده به نزد من آئید. ○

[سپس] گفت: ای بزرگان در امرم به من نظر بدهید، که تا شما حاضر نباشید

تصمیمی نخواهم گرفت. ○

گفتند: ما توان مند و شدیداً جنگجوئیم؛ فرمانِ تو است؛ بنگر که چه

فرمان دهی. ○

گفت: شاهان وقتی وارد یک آبادی‌ئی شوند در آن تباهی کنند و بزرگان

را به ذلت کشانند؛ و این رسمشان است. ○

و می‌خواهم که هدیه‌ئی به سویشان بفرستم تا بنگرم که فرستادگان با چه

برخواهند گشت. ○

چون [فرستادهٔ ملکه] به نزد سلیمان رفت، [سلیمان] گفت: آیا مرا با مال

کمک می‌کنید! آنچه را الله به من داده است بهتر از چیزی است که به شما

داده است؛ این شمائید که به هدیه‌تان دلخوش اید. ○

به سویشان برگرد. ما با سپاهسانی که توان مقابله با آنها را ندارند به سویشان

خواهیم آمد و آنها را فرودستانه و کهترانه از آن [شهر] بیرون خواهیم کرد. ○

[سلیمان] گفت: ای درباریان! کدامتان تختِ او را پیش از آنکه تسلیم شده به نزد من آیند برایم می آورد؟ ○

عفریتی از جنها گفت: من پیش از آنکه از جایت برخیزی آن را برایت خواهم آورد؛ من بر این کار توانا و امین ام. ○
کسی که علمی از کتاب داشت گفت: من پیش از آنکه پلکت را برهم بزنی برایت خواهم آورد. ○

[سلیمان] تا آن را دید که نزدش قرار دارد گفت: این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا شکر می گزارم یا ناسپاسی می نمایم. هرکه شکر کند در حقیقت برای خودش شکر کرده است و هرکه ناسپاسی نماید پروردگارم بی نیاز و کریم است. ○

گفت تختش را برایش دیگرگون کنید تا بنگریم که آیا راه می یابد یا از کسانی می شود که راه نمی یابند! ○

چون آمد [به او] گفته شد: «آیا تختِ تو چنین است؟» گفت: «انگاری همان است؛ و ما پیشتر علم داده شده ایم و مسلمان بوده ایم.» ○

و آنچه جز الله را پرستش می کرد مانعش شد، زیرا از قوم کافران بود. ○
به او گفته شد: «به آبگینه کاری وارد شو!» چون آن را دید پنداشت که حوضچه ئی است و ساقهایش را بالا زد. گفت: «این آبگینه کاری ئی است که از بلور چیده شده ساخته اند.» گفت: «پروردگارا من به خودم ستم کرده ام؛ و [اینک] همراه سلیمان تسلیم الله رب العالمین هستم.» ○

داستان یونس و نهنگ

از سوره صافات ۳۷، آیات ۱۳۹ - ۱۴۸

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

- و یونس یکی از از فرستادگان است.
- آنگاه که قهر کرده به کشتی پر بار گریخت.
- و در قرعه کشی شرکت کرد و از بازندگان بود.
- پس وی را نهنگ بلعید در حالی که [از جانبِ الله] موردِ سرزنش بود.
- و اگر نه اینکه [در شکم نهنگ] از تسبیح گویان بود.
- تا روزی که برانگیخته می شوند در شکمش می ماند.
- پس او را در حالی که بیمار بود به زمین برهنه افکندیم.
- و بر سرش درختی از کلو رویانندیم.
- و او را به سوی صدهزار تن یا بیشتر گسیل کردیم.
- پس [آنها] ایمان آوردند و ایشان را تا زمانی بهره مندی دادیم.

داستان آفرینش انسان

(الف) از سوره البقره ۲، آیات ۲۹ - ۳۹

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

او است که هرچه در زمین هست همه را برای شما آفرید آنگاه به آسمان

پرداخت و آنها را هفت آسمان کرد؛ او به همه چیز دانا است. ○

آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: «می‌خواهم در زمین یک جانشینی

بسازم.» گفتند: «آیا کسی را در آن می‌سازی که در آن تباهی کند و خونها

بریزد، درحالی که ما تسبیح‌گوی حمد توئیم و تو را تقدیس می‌کنیم؟»

گفت: «من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.» ○

و نامها را همه به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت:

اگر راست می‌گوئید مرا از نام اینها باخبر کنید! ○

گفتند: تو سبحان‌ای! ما علمی نداریم مگر آنچه تو به ما آموخته‌ای، و توئی

که دانا و چاره‌سازی. ○

گفت: «ای آدم! ایشان را از نامهایشان باخبر کن!» پس چون آنها را از

نامهایشان باخبر کرد، گفت: آیا به شما نگفتم که من از نهانیهای آسمانها و

زمین آگاهم و هرچه اظهار می‌دارید و هرچه پنهان می‌کردید را می‌دانم! ○

و آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، پس سجده کردند جز

ابلیس؛ خودداری کرد و گردنکشی نمود و از کافران بود. ○

و گفتیم: ای آدم! تو و همسرت در بهشت جاگیر شوید و از آن هرچه دلتان

بخواهد به خوشدلی بخورید و به این درخت نزدیک مشوید و گرنه از

ستمکاران خواهید شد. ○

پس شیطان آنها را لغزاند و از آنچه در آن بودند بیرونشان کرد. گفتیم: فرود

شوید؛ دشمن همدیگر باشید؛ تا مدتی در زمین جایگاه و بهره‌وری خواهید

داشت. ○

پس آدم از پروردگارش سخنانی را دریافت کرد؛ و [الله] توبه‌اش را پذیرفت، که او توبه‌پذیر و مهربان است. ○
گفتیم: همه‌تان از آن (یعنی از آسمان) فرود شوید. پس هرگاه رهنمودی از جانب من به شما برسد کسانی که پیرو هدایت من شوند نه بیمی بر آنها خواهد بود و نه اندوهگین خواهند شد. و کسانی که کافر شوند و نشانه‌های ما را تکذیب کنند اهل آتش اند و در آن جاویدان خواهند بود. ○

ب) از سوره ص ۳۸، آیات ۷۱ - ۸۵

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری را از گل بیافرینم. ○

پس چون او را ساختم و از روح خودم در او دمیدم، به خاطرش به سجده بیفتید. ○

پس فرشتگان همگی دسته‌جمعی سجده کردند ○

جز ابلیس [که] گردنکشی نمود و از کافران بود. ○

گفت: ای ابلیس! چه چیزی تو را از سجده کردن بر آنچه من با دستهای خودم آفریده بودم بازداشت؟ آیا خودت را بزرگتر پنداشتی یا از برتران بودی؟ ○

گفت: من از او به‌ترم، مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای. ○

گفت: بیرون شو که تو رانده شده‌ای. ○

و نفرین من تا روز رستاخیز بر تو باد. ○

گفت: پروردگارا! تا روز رستاخیز به من مهلت بده. ○

گفت: تو از مهلت داده شدگان‌ای ○

- تا روزی که وقتش معلوم است. ○
گفت: به عزتت سوگند که همه‌شان را خواهم فریفت ○
مگر آن عده از بندگان که گزیدگان ویژه‌اند. ○
گفت: پس الحق و من حق می‌گویم ○
جهنم را از تو و همه کسانی از آنها که پیرو تو شوند پرخواهم کرد. ○

(ج) از سوره اعراف ۷، آیات ۱۱ - ۲۷

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

- ما شما را آفریدیم سپس تصویرتان را ساختیم سپس به ملائکه گفتیم: «به آدم سجده کنید!» پس سجده کردند جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود. ○
گفت: «چه چیزی مانع تو شد که سجده نکنی وقتی به تو دستور دادم؟» ○
گفت: من بهتر از اویم؛ مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای. ○
گفت: از آن (از آسمان) فرود شو. تو را نسزد که در آن سربزرگی ورزی. تو از کوچک‌شدگان‌ای. ○
گفت: به من مهلت بده تا روزی که برانگیخته می‌شوند. ○
گفت: تو از مهلت‌داده‌شدگان‌ای. ○
گفت: به آن علت که مرا فریفتی راه راست تو را بر آنها خواهم بست. ○
سپس از برابرشان و از پشت سرشان و از سمت راستشان و از سمت چپشان بر آنها خواهم تاخت، و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت. ○
گفت: سرافکنده و سرکوب‌خورده از آن بیرون شو. هر که از آنها دنباله‌رو تو شود دوزخ را از همه شما پر خواهم کرد. ○
و ای آدم! تو و جفتت در بهشت جاگیر شوید و از هر جا دلتان می‌خواهد بخورید، و به این درخت نزدیک مشوید که از ستمگران خواهید شد. ○
پس شیطان و سوسه‌شان کرد تا آنچه از زشتی‌هایشان پوشیده بود را بر ایشان

آشکار سازد، و گفت که پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرده است مگر که دو فرشته یا از جاودانان خواهید شد. ○

و برایشان سوگند خورد که من دربارهٔ شما از خیر خواهان‌ام. ○
پس آنها را فریفت و نشانشان داد. و چون از درخت چشیدند زشتیهایشان بر آنها آشکار شد، و شروع کردند به پیچاندن برگهای باغ بر خودشان. پروردگارشان به آنها بانگ زد که آیا شما را از آن دو درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان برای شما یک دشمن آشکار است؟ ○
گفتند: پروردگارا! به خودمان ستم کرده‌ایم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی از زیان دیدگان خواهیم بود. ○

گفت: فرود شوید؛ دشمن همدیگر باشید؛ تا مدتی در زمین جایگاه و بهره‌وری خواهید داشت. ○
گفت: در آن زندگی خواهید کرد، در آن خواهید مرد و از آن بیرون خواهید آمد. ○

ای فرزندان آدم! ما بر شما پوششی و پری فرو فرستادیم که زشتیهایتان را بپوشاند، و پوشش پارسایی را، و آن بهتر است. این از نشانه‌های الله است شاید تذکر کنند. ○

ای فرزندان آدم! مبادا شیطان آنگونه که پدر و مادرتان را از بهشت راند و پوشش ایشان را از ایشان برکشید تا زشتیهایشان را به ایشان نشان بدهد، شما را بفریبد و از دین بیرون بکشد؛ او و قبیله‌اش شما را از جایی می‌بینند که نمی‌بینیدشان؛ ما شیطانها را اولیای کسانی قرار داده‌ایم که ایمان ندارند. ○

(د) از سورهٔ حجر ۱۵، آیات ۲۶ - ۴۴

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

انسان را از گلِ رُسی از گلِ گرم بدبوئی آفریدیم. ○

- و جن‌ها را پیش از آن از آتشِ جانسوزی آفریدیم. ○
- آنگاه که پروردگارت به ملائکه گفت: می‌خواهم بشری را از گلِ رس از گلِ گرم بدبوئی بیافرینم. ○
- پس چون ساختمش و از روح در او دمیدم در برابرش به سجده بیفتید. ○
- پس ملائکه همگی با هم سجده کردند ○
- جز ابلیس [که] نخواست از سجده‌کنندگان باشد. ○
- گفت: ای ابلیس! تو را چه شده است که همراهِ سجده‌کنندگان نیستی؟
- گفت: من حاضر به سجده کردن بر بشری نیستم که او را از گلِ رُسی از گلِ گرم بدبوئی آفریده‌ای. ○
- گفت: اگر چنین است از آن (از آسمان) بیرون شو که سنگسار شده هستی. ○
- و تا روز حسابرسی بر تو لعنت خواهد بود. ○
- گفت: پروردگارا! اگر چنین است تا روزی که برانگیخته می‌شوند به من مهلت بده. ○
- گفت: تو از مهلت داده‌شدگان‌ای ○
- تا روز وقتِ تعیین شده. ○
- گفت: پروردگارا! بسبب آنکه مرا فریفتی برایشان در زمین آرایش ایجاد خواهم کرد و همه‌شان را خواهم فریفت ○
- جز بندگانِ تو از ویژگی‌انشان. ○
- گفت: این راهی راست است به سوی من. ○
- تورا بر بندگان من دستِ زوری نخواهد بود مگر کسانی از فریب‌خوردگان که پیرو تو شوند. ○
- و دوزخ وعده‌گاه همه‌شان خواهد بود ○
- آن‌را هفت در است، برای هر دری بخش مشخصی از آنها تقسیم خواهند شد. ○

(و) از سورهٔ اسراء ۱۷، آیات ۶۱-۶۵

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید. پس سجده کردند جز ابلیس [که] گفت: آیا بر کسی سجده کنم که از خاک آفریده‌ای؟! ○

[و] گفت: آیا به خیال خودت این است که بر من برتری داده‌ای! اگر تا روز قیامت به من مهلت بدهی ریشهٔ نوادگانش را برخواهم کند جز اندکی. ○
گفت: برو! هر که از آنها پیرو تو شود جزایتان جهنم خواهد بود، سزائی درخور. ○

هر که از آنها را که بتوانی با صدایت به حرکت در آور، سواره‌ها و پیاده‌هایت را بر سرشان گسیل دار، در مال و اولاد با آنها مشارکت کن، و به آنها وعده بده؛ وعده‌ئی که شیطان به آنها می‌دهد جز فریب نیست. ○
تورا بر بندگان من سلطه‌ئی نخواهد بود، و همان بس که پروردگارت وکیل است. ○

(ه) از سورهٔ طه ۲۰، آیات ۱۱۶-۱۲۴

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید. پس سجده کردند جز ابلیس [که] خودداری ورزید. ○

گفتیم: ای آدم! این دشمنِ تو و همسر تو است؛ مبادا از بهشت بیرون‌تان کند و به بدبختی افتی. ○

حق تو است که در آن گرسنه و برهنه نشوی و تشنه و جگر داغ نمایی. ○
پس شیطان و سوسه‌اش کرد و گفت: ای آدم! آیا درخت جاودانگی و مُلکی که پوسیده نمی‌شود (سلطنتی که از بین نمی‌رود) را به تو نشان دهم؟! ○

پس، از آن خوردند و زشتی شان بر آنها ظاهر شد و شروع کردند به پوشاندنِ برگِ باغ بر خودشان. و آدم از پروردگارش نافرمانی کرد و گمراه شد. ○

سپس پروردگارش او را برگزید ○

و توبه اش را پذیرفت و هدایت کرد. ○

گفت: همه تان از آن فرود شوید، بعضی تان بر بعضی دشمن. پس هرگاه رهنمودی از جانب من به شما برسد، هرکه پیرو رهنمود من شود نه گمراه خواهد شد و نه بدبختی خواهد دید. ○

و هرکه از ذکر من روگردان شود برایش یک زندگی تنگ خواهد بود و او را روز قیامت بر خواهیم انگیخت نابینا. ○

گوید: پروردگارا! چرا مرا نابینا برانگیخته ای در حالی که بینا بوده ام؟ ○

گوید: آنگونه که نشانه های ما به تو رسید و آنرا فراموش کردی همانگونه امروز فراموش می شوی. ○